

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوات والسلام على أشرف المرسلين وخلفه جمه والفظ
 ولعل حسن جنس كبر حق فقلنا الله الغني محمد ابن مقسم الباقوش
 المزين في داس جنه كبر است سمات لمعان ترجمه امهات
 از مسائل لوامع شرح منزه شرح معده به ترتيب او از اول ديباجه هر
 جاده توفيق الهی مل حال این فقره بصاعت بجه باشد این است

که بسم الله جبرائیل و اسرافیل بایست خدا نه بذات خدا و جبرائیل
 این است که ذات واجب الوجود نه عنی که جوهر صرف نیست مجهول الکنه
 است و ممکن الادراك الفاعل نهیت و جبر نیست در ممکن یا الا
 باسم نه بمس او اسم و اسم مشتق از سنده است و سنده علم است و نمونه
 نمیه است مثل اسم علم که علی است پس لفظ اسم بالفظ عالم
 و قادر و سمیع و بصیر و غیره اسم الله بالفظ هر چیز علم است و زنگنه معنی اد
 است و معنی اسم و حال از امر خارجی است و همه علوم و موجودیه
 اسم و علم است و دلیل ذات و صفات است لطریق الترتیب
 و الاسباب بعد و یقتادیر احجاب و لفظ اسم اسم است
 بل انزل بمراتب و تاثرات چند که حاصل است از اسمیات
 بر اسمی نیز مرتبت است و عالم الفاعل انزل المراتب است
 و اشرف اسمی که حکمت ذات و صفات و افعال او کند
 در میان وجودات امکانیه و وجودات فی الواقع و اشرف
 افراد انسان وجود محمد و اله محمد است محمدی است و اشرف
 الکلم

الکلم و بعثت لایم مکرم الاخلاق و فی الحدیث المذکور فی الکتاب فی خلق
 الله آدم علی صورته و الادم الحقیقی و آدم الاول محمد علی و اولاد بعد و الصور
 بمعنی ما بالفعل و فی بنی اسرائیل کل کل یعمل علی شاطط لمعان
 در بیان مراتب حمد و اد و ذوق است حمد ما خدا را و حمد خود را
 و ذوق دیگر از اینها منشعب میشود حمد خدا ما را و حمد ما خود را و هر یک از
 دو قسم حمد بر سه قسم است قولی و فعلی و حالی اما الاول فالاول
 ثناء ملک انیر جمیل اختیاری و الثانی اشیان بعبادات بدیهه
 و خیرات لوجه الله نظر بانه حمد واجب است بر هر عضوی از اعضا
 آدمی و در هر حال از احوال محقق است فی صل الله علیه و آله الحمد
 نشر علی کل حال و الثالث انچه لازم است بر حسب مراتب
 نفس از مقام حسن ظاهر و ادراکات حسیه تا مقام قلب و عقول
 و تخلقات با حلق الله و اما الثانی که حمد بعبادات خود باشد
 محاش الله فی هم بقوله لا احصى ثناء علیک انت محمد
 انست علی نفسک فالاول ان حمد است که فقط کرد با خدا
 در کتاب و گفت و صوف خود از مدایج نفس از مقام و الثانی
 اظهار محال است خود از عالم معنی و غیب و علم سوی عالم
 صورت و شهود و معنی و الثالث بحقیقات ذات حق

و فواد

ندانند و لذت آن در آن در ظاهر و باطن و لایزال و بطور آخره الحمد لله بالفضل
 و بالنسبة الى ان الحال عبادت است از ظهور کمالات و حصول غنیات ذات
 اشیا و بر آن کلی در این حرکات جوهریه و عرصیه مشغولند بتمنا ای ذات مقطبی
 و مدراج وجود نقد الاستحقاق و ایا در عالم اعیان از حرکات مادیه که عالم جبروت
 است و ارفع است تا است از مقام شبنم که در فواید اوان من شیء لای
 عهد بر از مقام شبنم و مع و سبب ذات حق که شبنم مقام صفات الهیه است
 که اکمل طرق حمد و ثناء است و عباد ای حال حمد مخصوص بلفظ الحمد لله و الشکر لله
 نیست و که انحصار بلفظ بازراق و با عالم و قادر و خود را نیز نیست بلکه اگر ظهور
 و ظهور در هر شیئی مظهر حمد و شکر است که خود خود را ذاتا و صفة و
 و فعله العزیز او منظر شود و جمیع وجوه است و هر خود است لکن شبنم ذات
 الحمد و المستحیات بالمهرات عبد البقی و الهیة کل عند آخره الحمد لله بالفضل
 آخر الطلقات عند الفضل و التبعیة عند آخره الحمد لله بالفضل و حمد و ثناء ذات
 حی قیومی است که غنای الوجوه را اکمل از جمیع طرق سطوره حمد خود است
 خود را از است با لیاستغفار بوضوح لفظی غنای لفظی الحمد لله بالفضل و حمد و ثناء
 من الحمد و التمجید عن الاله که قال بقول الله انبث الاول فلیس قبله
 شیء و انبث الاخر فلیس بعدک شیء و انبث الظاهر فلیس فوقک شیء و انبث
 الباطن فلیس دونک شیء و انبث العزیز فلیس همدا حققی که خود را
 ماله است پس و حق حمد و ثناء که اولافنای خاصه است در حمد خود و ثناء
 فنی حمد و جمیع است در اصل خود شکر که اول است زیرا که در هر طریق حمد
 شکر است در حق است و شکر است و شکر است و شکر است و شکر است و شکر است
 و انبث اسم عن اسمی است بوجه و غیر اسمی یا خردان المذات الجوهريان
 و وجه اختلاف عظمی اگر در این استغایه الاختلاف و بیان

نکردند و را بجزی که در ادجری از علم و ادراک باشد مثل اینکه حمدی که از حمد
 انها قاضی بر مقدار است قائلند باینکه نزع در عین بودن و غیر بودن لفظی است
 نه معنوی بلکه نزع معنی ندارد زیرا که مراد از اسم آیه مطلق اسم شیء از اسم
 و اسم خلق و اسم و فعل و حرف یا همان اسماء الله الحسنى یا اسم الله الرحمن
 اسم غیر اسمی است که لفظ جمله است پس هرگاه لفظ است پس باشد
 مسما است و اگر اراده شود از اسم لفظی است پس باشد
 در غنیت و غنیت و در اسطه غنای لفظی است پس باشد
 تحت و بهذا به بین که خود را است پس نزع عین است لا اطل
 شک مانند و غنیتند که مراد از اسم و اسمی معنی غنیت و غنیت و غنیت و غنیت
 نقل کردند از صوفیه قول را باینکه اسم عبادت است از ذات معنی لفظی
 که ماکه بادی اشتقاق باشد و آن لفظی مشتقات اند مثله لفظی
 لفظی علم فی اسم العلم اصل علم از جمله صفات است و اصل علم اسم
 است و لذت القدر و القدرة و المحرر الممیت و الاقانة و الاحیاء و بهذا و آنچه
 که از این مقوله سخنان است از این علمای اهل یوم و از این مذهبند
 که بگویند که شیئی از حقیقت و عجب در این است که ذات غنای
 لغزین و غنای ایشان واقع است نظر بقی و غنای در که در سمیت
 قاطبه عامه و اهل خلد است و عین غنای چه باشد و غنای
 ما را که ایشان نیز از عالم لفظ و معنی است و غنای غنای غنای
 از جمله حقیقتین و مدققین در مسائل کلیه و مطایفه عقیده میدانند
 و تمیز اینکه بیا از ایشان رد کردند این قول اخیر را باینکه

آنست که می توان گفت وجود آنها و مهربانی ها دون مرتبه ذات احدیه بسیط است
 عقله و تقدر در این مقام که ممکن نیست و در اجناله وجود باله چه گونه ممکن
 بشود و لالت بر ذات خدا ذات را به سواد و وضع تقضی با غیر تقضی
 از برای او با اینکه مطلق است ذات عین محسوس است همچو قال ماء صندک
 حق معرفت تحت کماله علی باشد شیء اذ لم یخرج من تلك الکلمات
 الالهیه و جوب الوجود بالذات و اسمائه الممكن و القدر به الیه محل
 بالضرورة کبطلان الاسکان بالغير لغیر ضروره الممكن الیه بکثره الفقره
 و الفناء اعاده مما فی الحیده المحیة بالذات لا باسی به و در جمیع نیت و
 قریه و طاعت طریقه الفناء بر آنست که بر این مقام اوله اسم و دله اسم
 و لا وصف و لالت له است فائده ندارد الفاظ در حق انجمن به خبر کند
 و بدتر از آنکه کثر است در زمانه و اصل شد بمقام نه بود حقیقی اثر ندارد
 نیز در کسی و مادامیکه در شد از این مقام و طاعت محسوس
 تحمل شد حکایت نمرد و میخ عنده الالبه مقامه لدی الحاکم عا
 بی سطلی وضع علم لغوی است بلکه مطلق است و منقطع و بریده است و هیچ
 و لو عقیده فرضیه یا براق م معارف با بقضایا بقضایا جوب یا بقضایا
 خطاب یا بخودا که ممکن نیست در حق او و اگر مطلق حکایت منظور
 باشد جمیع عوالم امکان اسماء و صفات و حکایات و علیات ذات
 حق اند و وضع دالت فعلی و حال اقوا است از وضع و دالت قولی
 پس الکه جوب اسم و صف است و صدق او با شرف صفت بر ذات الکه از
 بابت صدق صفت به سوسوف نظر بشهادت اشتقاق موجود
 (و زان)

در او چه از عاده الیه الهیه و الیه یعنی عبید باشد یا از الیه اذا تجر ما از الیه
 الی فلهن ای سکنت الیه یا از الیه اذا فرغ یا از الیه یا الیه اذا حجب او از
 تقضی و کذا بس شیء دال بر معنی و هر معنی که الله است و بس فلو عکس
 دار و معذ الک لفظ الله علم است لانه فی مفهوم مجمع جمیع صفت که الیه
 بابر و اما از برای امر عینی بسیط عینی لفظی و وضع و عینی در میان نیت بلکه
 تمنع الوجه است و تحت این اشارات کلیه و فقرات اطلاقیه انبساطیه است
 در باب تقربات و عبادات و مناجات و مناخات و فکله افیکفت تلك الروایة
 ان کنت من اهل الذرایه لمعان در عدم امکان حمد و شکر و استماله حصول است
 از مملکت با و عقلاً و نقلاً زیرا که شکر باید با از حق لغت باشد و مفروض اینست
 که خود شکر مثل سایر عبادات لغت است و هر نعمت او اجابت عکس بازای او و این
 محال است از چندین راه علی آنکه لغت همه از خدای است حتی شکر که لغت است
 بر حق شکر بازاء نعمت مقابله کردن نعمت خدا است حق نعمت خدا و چنین خبر
 ما صدر من بعد نسبت بلکه بمنزله تنایه لغت و مترادف الاله حق تعالی است
 و فعل خدا است و فعل بعد ندارد بر بعد و شکر از بعد از حمد محالات ذاتیه است
 مثل شکر باری و در وقتش و طفره و داخل التناهی من المستحیلات
 الذاتیه و قد رویان هذا فی نظر لداده لذلک لموسی فقال یا رب کیف
 اشکرت و ان لا استطع ان اشکرت الا بنعمته ندمه من نعمت فادعی حاله
 تعالی الیه اذا عرفت هذا فقد شکر من در جزا حق اذا عرفت ان النعم
 منی رضیت بک بذالک شکر ان الله لطیف کردن بک بازاء نعمت

یا ای نعمت بر شکر استنرم حال است و مستنرم حال محال است از خدا بر
 نیفتد و باز این نعمت نیز شکر است و این شکر نیز نعمت است فلهذا من الشکر نراه
 و لهذا واسی بسلسله ترتیب امور غیر متناهی است و غیر متناهی در سلسله ترتیب
 مطلقا محال نیست اما لا یقنی ممکن بر این اعداد و اما لایق فی کل مکان دور است
 الا فکد و اوفنا کما کما من غیر ان یقطعه آن ولولبع البوار طی المواد
 و حلول القیمه البر و لکن کسل در امور مرتبه سلسله علیت و معلولیت
 باطل و محال است بر این چند که از جبران بر آن تطبیق و تضایف است
 فی مساحت السلسله از عن روحی فدا فیض حاصل اشکر و شکر ایات
 انقصر الی شکر کما قلت لکن الحمد و جب علی لذاتک ان اقول لک الحمد و فی
 روایه اخری و شکر لک نعمه اخری یوجب علی الشکر لک و فی صحاح الشریع
 عن قول الصادق علیه السلام فی کل غش من انفاک شکر لازم بر الف
 و اکثر و ادنی الشکر رویه النعمه من الله عز وجل من غزله یعلق القلب بهادون
 الله عز وجل الحديث لمعان منجرات جمیع اصول دین و مذهب بل فروع اصول
 دین نیز در عدل زیرا که اگر اساس قیامت و میزان اعمال و حساب و کتاب
 و جمیع جنت و نار است بر اساس عدل است و اگر لعین امام و خلیفه و فرستادن
 پیغمبر و رسول است جز عدل چیز دیگر نیست و لکن توحید است در عدل و امر من الاخرین
 است در ظهور عام است اگر چه می تواند گفت توحید اصل و بنی علیه جمیع است که اگر
 میکنم قبل از بیان عدل مقدمه را که مفید باشد و نافع است پس از این شرح میکنم

عدل و میگویم که هر چه اصلی است تا اصل الاصول که ذات واجب الوجود است و او را بعد از این اصلی
 نیست لبطون النفس و الدور و تقدم الشیء علی نفسه و انقلب کل من الواجب
 و الممكن و الممتنع الی الله عز و کثر حجج و المرجح و ترجیح و الطفره و الاثبات
 و الدور و الفقر و الحجج بین النقصان ای القی و الاثبات و در حقیقت و نحوها و المعانی
 الدائیه و وجه استدلال هر فرع اصدر من است که نشانه این است
 تضایف است و متضایف مکافان اند در هر دو جهت و کفایت و در هر
 سیر بر اصحاب را فرمود است و در حقیقت و لا ینبأ به است الا انک منظر کرد در هر
 مرتبه نمودن کما ینبأ و این تضایف کما ینبأ است و در هر
 که مدعی در هر دو عالم و در عالم ملک و ملکوت و معاد
 ماره و عالمات است با هم نیست عالمات در هر دو است و عالم جبر و لا و ابد
 هر چه اطلاق آن و لحظه و الا لم یوقد اصلا و هر دو افعی است از جهت
 دین و مذهب است فلا بد از هر عدل و اصول دین و مذهب است توحید و نبوت
 و معاد و اصول مذهب است تا غیر از عدل و امامت و امان
 سه اصول دین محمد است و مذهب است و اختلاف در او واقع نیست
 میان این شئی خامصر در هر کس که بگوید هر چه را با یکدیگر
 از امر است و غیر خامصر است و داخل در کفایت است و نخست است
 در حقیقت او حلال نیست و احکام کفر بر آن جاری است کلا فآن چه محل

النفي والاثبات

و افع تسهسان است بر سر صفا طه اهر سنه منکر است علی سید
 و در سوره ابراهیم سوره ج الحفصه در این سوره و فخرج ارسنه اند منکر
 عدل خدا است سیده فاکل ابر کوار طه و صمد در سوره فدا و صمد و صمد
 بلا ریح و کلف لالطی و سیدن اهر امان و طه و صمد و صمد و صمد و صمد
 نه است و مکنه الکن عابد فدا و ریح که مکنه و انزل قول سوره
 ناسرند از انجا که فدا و فدا ناسرند و لا ستر عا فدا فدا فدا
 و ریح فدا او ستر حسا اوقی و حل و حل و حل و حل و حل و حل و حل و حل
 عله الکر است منکر له بیج زرق و ستر عمارا فدا و صمد و صمد و صمد
 و عوام ستر ساق و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
 کفر و بیج و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
 ستر که اهر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
 ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
 احفا با در حق است نکر است و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
 و طاعت و فدا و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
 و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
 ان العدل بالنسبه الى زواجه الثلثه و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
 و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر

وهو المقاد

وهو المقاد و افع و افع بالنسبه الى التوحید الذي اصله كذا التوحید
 بالنسبه الى اصل وجود الذي مقدم على كل شيء منه تعالى و من غير
 يعني بانك اصل وجه شيء مقدم است بر همه لوازم و جوهان شيء
 چه و حد است ان شيء باشد و چه تقدیر است ان شيء باشد
 اصل وجه واجب الوجود اول اضل حقه قرارند دند با بجهت است
 اصل وجه مجهول الكنه و منه الاصول است با بجهت است ان شيء
 بر وجه واجب الوجود است بجهت فطری بودن ستر اصل وجه
 با بجهت حد و نقص نداشتن وجه واجب با بجهت است ان شيء
 از وجودات است انچه من حيث الوجه لظنی غزلت و ولادت
 یا غیر ذلك و همچنین در خانه عدل ام اسم از توحید نباید رود بلکه در وجه
 باید انقضای شود بعد از بجهت وجه بسیار که بعضی از او معلوم شده حال ستر
 او انست که حقیقت عدل نیست فخر توحید فدا و واجب الوجود پس
 مقصود از بحث از توحید اثبات توحید صفاتی و ذاتی است با
 حقیقت عدل نیست الا توحید صفتی که سننم توحید فعلی است عند
 العاقبة الموحده اگر چه سننم صفت عند غرض من الی امر غرض
 از بحث توحید همان اثبات توحید ذاتی باشد فقط چنانچه
 سرگز در طبع و سجیت و فطرت عامه خلق همین است

پس تقدم

پس تقدم عدل بر توحيد چنانچه در رشته ترتيب مسائل لوازم اين نحو
التفان افتاد حسب اقتضای کدام شایع رخ نماید و جهشی این است
فعل که تقدم است بر صفت و صفت مقدم است بر ذات
در طریقه برهان این و سلوک از دایه بعالی مثل اینکه فلک قمر اول
است فلک اطلسی تابعه اگر چه امر در برهان که شریه صند لقیق و عرفاء
موجدهن است بر عکس است و چون عدل نسبت لا توحید فعلی
پس مقدم است و ضمایط و طبع التوحید بیان ادا است که
فصل صادر از عباد الله یا از خلق الله و امر الله سلفا و ان کان
الکمل عباد سجده سلفین بمنزله بالاولیاء و التواهد و التواهد
او ابد عید غایت است از انکه یا از هم است پس می بقوله لا شافیه
من العبادۃ العبد للکتاب و السنه التواتره التي بمجده مقادیر
مضمون فقال لما يشاء ولا يشاء في الفعل من عبده و قلی مجبور
من حیث في الفعل فعل البدن او فعل القلب و من حیث
الصفات و هو واضح و من حیث الذات و هو واضح و مقادیر
این بسیار است زیرا که بنابر این غیر کاری نکرد نسبت بع
و غصب نیز بر غیر و فدک فایم نکرد و نیز بد و این زیرا و این
سعد و شمر کاری نکرد و نسبت با قام حسن و کذا و غیره

میروند

میروند که این طائفه سنی اعدا است این مذہب سنی که کردند و محض
از برای لصیافه عین شوم و قبح بپوشم رتوب نمی خوردن دانستند
خلفاء که چهار مذہب راه انداختند المراسم و کجای است شاعره
بخش است و شواهد این بخش عیال است پس این السورایه المجران
في الطهارت و النیست و اگر از بابیت زیاده و ثوق بطور اهرام است
و اخبار است خاضع دای جوشن لبر کتبه اغش جبر و اسناد فعل بذات
حقیقه است و اخبار متواتره دایه بر اینکه خدا فرستاده که من خالق خیر و شر
و خالق شر و لا ابالی دای بر کسی که بگوید کیف این طائفه کافر و نجس شدند
و شواهد این پاک است اگر چه فکرم در دانش جبریم باعتبار القارائمه عم
و گردانیدن عیال در مرتبه چهارم اگر در کنیم این اشعری را که بگوید قائل
شدند و سمر شدند بجهت از روی اخبار را ئمه علیهم السلام که فی عیون
اخبار ارضاء من زعم ان الله عز وجل یفعل اقول نعم یفعل الله عز وجل
بالجبر و من زعم ان الله عز وجل یفعل اقول نعم یفعل الله عز وجل
فما القائل بالی کافر و القائل بالتفویض مشرک و الله از این قبیل احادیث
که از ثواتر شده است خصم را رسیده بود اصل امام و ائمه را قائل
نشدند تا قول تا ایش ترا قبول داشته باشند و اگر متمسک بگویم در رد
قول اشعری بجهت اینکه اگر چه جبر و ادله جبر تمام باشد لازم نمآید

بطندن

بطلان تکالیف را با وفایه داشتن انزال کتب و ارسال رسل
 و ارشاد و هدایت ایشان تا برانگیخته از خدا است دفاع مختار است
 هر چه کنند خصم را رسد که بگوید ارسال رسل نیز جبر است و انزال
 کتب و ارشاد و هدایت نیز جبر است و جبر بر جبر است
 بایست کاری کرد که جبر را باطل گرداند اینک مجبورین و مجبور را دلیل
 و الله و برهان بطلان جبر قرار داد و اگر رد جبر شود باینکه از قول تمام
 انبیاء و اولیاء و اولیا و خواص علم بر بطلان جبر علم قطعی حاصل
 شد برای ما بر بطلان جبر خواه این دلیل را اجماع بنامیم یا تواتر
 یا تسامع و تظافر یا قیاس و استیلا یا علم عادی یا نحو ذلک
 رسد خصم را که بگوید حصول چنین علم بنا بر فرض حصول
 او باینکه در واقع تقلید است پس حدیث لا یعرون ولا
 یصح التقلید فی الاصول و ان افاد القطع اكد و اقول و انتم
 بما یحصل من اهل الکلیه و هو الاعتقاد الجازم التام المطابق
 للواقع لانه یتضمنه معزایه و هو الیه طایفه للواقع و ان لم یکن
 ثابتاً فکما فی البقیة حله رسد که بگوید که چنین علم نیز من باب

الجبر است

۸

الجبر است اگر نگوییم که حصول علم بر بطلان جبر کافی است در رد جبر از هر مرد و بمنزله باشد رسد
 خصم را که بگوید پس اصل تصویب است حصول علم بر بطلان تفویض هم باید کفایت
 کند در رد تفویض و حصول علم بر بطلان الامرین نیز باید کفایت کند در رد
 و حصول علم بحقیقت بود و نصرت و نصرت و نصرت و نصرت و نصرت و نصرت و نصرت و نصرت
 و حقیقت آنها نمی توانیم پس تفویض نیز جبر است و تفویض نیز جبر است و تفویض نیز جبر است
 مدعیان تفویض دلیل و تکرار نفس مدعیان تفویض است از طریق اهل علم در رویه
 اهل نظر خارج است این است که طریقه جبر است از طریق تفویض و ابطال
 مذاهب جبر اصحاب است از ابطال طریق تفویض اگر چه بنظر علمای اهل ظواهر
 بن حکمی غیر اهل عرفان امر عکس است لا والله بنده معتزله بدتر از اشعری
 مثل بدتر بودن شرک از کفر که در حدیث رضا علیه السلام است و هر کس از علمای
 خاصه که نتوانند ابطال جبر کنند یا تفویض و در صد و فهمیدن او هرگاه نباشد
 یقین بدان که عدل را که اصول مذاهب اقامه است درست و عدل است حقیر
 زبانی در عبادت علیات با که از اهل علم طاهر که خبیث غیور بود در حق خود از اصول
 و فقه متناظره علیه کردم در این باب و ایستاد و عجز نماند سر نیز بر انداخت خبیث
 مدعیست که در تفویض خویش زحمت کشیدم و عدل را که اصل از اصول مذاهب اقامه
 دهمست نکردم و نفهمیدم و انروز غدا حاضر شد و منکر و از شدت کدورت و غم حله
 مفاسد نفهمیدن عدل خدا بسیار است از اینجمله این است که اثبات نبوت
 به اثبات عدل ممکن احدی نیست زیرا که هیچ دلیل از ادله نقلیه بکافی نبوت
 بر نمیخورد و جعلت اینک ادله نقلیه با کتاب خدا است با سنت نبویه و محمد

ممکن بگویند و مانند آن به از اثبات نبوت مطلق و نبوت مخصوص است
 با القدره پس نسخ شد اثبات نبوت با اوله و سراسر این عقیده خصوص مطلق نبوت
 که باید بحض عقل و عقل محض ثابت شود و بر آن عقیده اولی سبب آنست
 فکر اقتضای عدل و حکمت خدا باین معنی که عدل خدا مقتضی است نزد
 اصل نبوت و ارسال شخص به مقام آور از جانب خدا بسوی خلق لا یشک
 و بدیهه و اگر ارسال نکنند ظلم لازم میآید بر خدا چنانکه اگر ترویج کند بدیهی خود
 و غالب است زود او را بر خصم و معاند و دیگر لازم میآید
 بعه از آن که اثبات نبوت ممکن نشد بعد از اثبات عدم تمام اثبات
 امامت ممکن نیست و بیه از آنکه اثبات نبوت و امامت ممکن نشد اثبات
 احکام تکلیفیه فرد عید ممکن نیست اثبات معاد و در آخرت برار جزا و
 اعمال و مقامات افعال ممکن نیست و دعوی قطع نسبت بینص اگر
 از روی برهان و دلیل همه مستلزم قطع و یقین در سراسر احوال نیست
 از مابقی مضمون و مشکوک و مجهول لا یرون کلام قطعیاً و یقیناً لان الشیء یا بینه
 لا حصص المفید من پس یقین در رد فیه جبر لاثبات العدل اوله این است
 که آیات و اخبار و خطب و اسماء و ادعیه که دلالت دارند بر جبر و انحصار
 فعل و فعل الذی فی الدلاله انما کرمه قطعی الصدور باشد و ظنی حکمت نیست
 در اصول اعتقادات و حجج و ادبیه نیست بلکه نظر است و محتاج است
 بدلیل و مستفی و الا فهاکذا به حتی تکلم فیه و دلیل راجع و معدمات
 مؤسسه و معبره از برای حجت ظن کمین در فروع دین است پس

اول

و بعد از آنکه اثبات
 احکام تکلیفیه فرد عید
 ممکن نیست

ظنی

و ثانیاً

منجمله

بوده

و ثانیاً این است که آیات و اخبار و ادله ثقلیه و داله بر جبر معارض است بمثلها و
 اقوی منها در باب تفویض و علی و معارضه از نفس خویش ممکن نیست و معروض
 واضح و از ظن نیز جبر نیست که غیرت و علی قطع از روی عقل و طبع منجز در
 میان نیست قطعاً و الاحاجت بمکمل بکتاب نیست و ادله ثقلیه نبود و طبق
 از هر دو قطع نیست اگر چه بطریق جدل نه برهان که موقوف عدم است و ثانیاً
 جبر و قسم است ممدوح و مذموم اگر ریش الاثمه خرفه زده در باب جبر و قیست
 عمود و اداتبع و منکر خیرین او حر قرأ العلم عن مواضعها و تفهیمه قابل است
 زیرا که مستحی از جبر آن است که از روی علم اسباب و وجوب بالاختیار
 که لا ینفذ الاختیار است به باشد و باین روش باطل نیست و همه شبهه بی
 مستطرقه در طریق عدل که بر قلم تحریر جویش دارد و بندی از او را نشد
 و مابقی را در قریبش ندارد و این است که عدل در لغت سوبه بین
 شدن است و قصد در امور است و در حقیقت خدا و سبب هر طرف
 طرف افراط و تفریط است و مانند خود به ترازو و علی حد استواء تمام است
 و عرف و شرع بر این معنی است باین معنی عدل در هر چیز با النسبه باین
 چیز بقدر حد و اندازه آن چیز بجه از آنکه طرف شیء حد است و می باشد
 بر واضح است که شیء بتدریج به سرج و خطه بخوبی نتواند پیش آید و این معنی
 با ظهور حال او اتقاه عقده کافه است حتی اشعری قایلند بجزا و جرح
 به سرج بجه از آنکه کجف و شد و شیء بر جیان و اولویت ذاتیه
 یا بجزا و امکان ذاتی من حیث هر هر نمیتواند هر چه شرف با معصوم

و بعد از آنکه

یعنی راست رفتن درست کردار این معنی است که خدا در سوره که فرموده ما
 امرنا الا واحداً کلمه بالبرهان در جانب نزول که طرحی بخلیق است و طرف حرکت
 ایجادیه که است از ان مفروض در زمان که متصل و اخذ غیر فارذات و در سوره
 نحل و اما امرای طبیع و الففوس و الفقول که جانی را بهایه قیامه الالم
 البصر او هو اقرب که از خلق بسوی حق است و کلمه ها منطوقه نسبت است
 لم یلد ولم یولد با سکه به لفظ دیگر در سوره که مراد است نسبت حقیقت
 عدل او وسط او وسط عدل الاستتات اطله قیه و وجود منبسط طلق که حقیقت
 واحد ذات بر تبت ستفاوته باشد و الضعف است شکست بشکلی که خارجی
 که با لا اختراک و عین ما بالاستیلاست انقد بمنزل مشرق دارا و ماده طلیق
 در زمان که در وقت و هیولانی است که است عداد او بر صورت را از روی تزیین
 و نظام و نظامی است که وجود اخی از این نظم موجود کلمه البصر او هو اقرب بمنتهج و
 و حال است به بین استمفی جز توحید چیز دیگر است و آیا مشرق قبل از شروع و عدل
 شروع در توحید کرده محض اینکه قبل از شروع در شیئی شروع در ان نفسی ان شیئی
 محال است بلکه جهات دیگر که در پیش سر جیب ملدن است خلد صده طلب بنویسد و
 افعیل از خلق با ظهور ان عین الله در حاکمیت یا از بابیت جبر و تفویض نیست بلکه امر بین
 الامرین است و استاده شده با و در آیات و اخبار و خطب و ادعیه و از کما و در بطوری
 اسرار منقده الال و تمیز این از رد بر این ممکنه منزله موقوف است بر سبب از
 مطالب علمای علم و فن که آنها اصل است و وجود و حقیقت ادوای و ماده و ماده
 و صورت به نحو من الال و لا کما فی موجود مع موجود و شیئی مع شیئی و جوی و حرکت
 جوی و حرکت و قول با سبب است و اسقاط اضافات و بلکه من اسرار با واضح شود انکه
 عین معنی اول ما خلق انکه نور محمد است و فقط بخت الیه است و سراسر
 است و اوسع ما بین الی و الارض است و در اثره تا به نفس رحمان
 و حقیقت

مهمیه

حقیقت کلمه است و بلکه این نبوت و امامت با این که عدل و توحید باشد که باشد
 چند کلمه لاجبر و لا تفویض بل امر بین الامرین که است که است در همه موضوعات
 هست و مفروضات در همه عوالم و جویه بدون ان باشد نه شیئی پس استخراج کی از او
 بر تدریجی که خواستی مثل لا حرکت و لا سکون بل امر بین الامرین و لا اجتماع و لا افتراق
 بل امر بین الامرین و لا علم و لا جهل و لا وجود و لا عدم و لا عام و لا خاص و لا اصل و لا فروع
 و لا تقیید و لا عاقل و لا معقول و لا احسن و لا محسوس و لا محکم و لا مصلح و لا مشفق و لا جامع
 و لا شیع و لا انوم و لا تعین و لا غیر و لا کما و لا سوره و لا تم و لا کلام و لا صحت و بلکه انالین
 و لا فیلین و لا فیلین الامر بین الامرین و هر یک این فقره را مستفاد است و مکرر و تالیف
 و تالیف و این باب میباید و غرضه که به بنویسد تا سر حد عادل نباشد و عدل حقیقی
 کسی است که قراط و جویه شی از صورت بدن و حواس تا منقذ و مرتب است که بال
 میرود تا قواد خصوص فوادی که در حقیقت با کذب البعث و ادرا و لفظ راه نرفته آخری
 دارد شد بر استقامت است قاست عدل سطوری باشد مثل استقامت بر مطلق و لو کان
 افد فیما بالنسبه با کلمه در مفیدات خود در کس خارج شد از او فسخ تجدید و فیو و
 جو طریقه افراط و تفریط میباشد به سرور و فرزندک باشد بر او با شعور نداشتند
 باشد از جمله وجوه اینکه بفهمند به از رفض تالیف تقلید و شکست و انانیت
 و مغنظم کوه داشته که ری و هوا و هو سنا که و صفیه است که در طبیعت و قطرات
 مروج است و ان هم لا یعرفون ان شیئی فعل صار و در صا و در نور
 خود خوب با اصل شرح طریقه لازم مراد و اگر صار را فاعل نقال و عید و فی
 هر دو لایه این اصول حاصل و در کار و علمین بر مصلحت احد فکر بر عین است و لازم
 مرا به فروج فرموده امام از راه به فرما عله تا به فاعل مصلحت به در علمیه تا فیه
 زیرا که

و در فقره و شیئی بل امر بین
 و لفظه و لفظه بل امر بین

ای صفت طریقه الیه و غیر
 انشی عشره امر بین امر

فعل و صفات ذات خدا بنظر این است که صفات ذات دائمی است مثل عالم
 و قادر و حی و قیوم و حق و موجد و خوا و فرق این سلسله صفات با صفات تنزیهیه
 و غایت و ضوح است زیرا که آنها اثبات و ثبوت اند و صفات تنزیهیه سلبیه
 مثل لاح و لا صوره و لا شریک و لا ضد و لا اند و لا جوهر و لا عرض و لا یکنند
 کسریه اشتراک در زبای صفات ذات در دائمی بودن و عدم انفکاک از ذات
 و هیچ وقت از اوقات و هیچ حال از احوال گفته نشود که با وجود بیون جسم و جوهر و عرض
 محبت ندارد و بیس که و لا جوهر و لا عرض پس حال آنها مثل صفات فعل اند پس بعضی
 بجهت که موجد و مبدی است از صفات فعل است میگویند گفت امروز ای دیگر در دال
 قبل ای دیگر با ممکن بود که دال بجای دکنه بجهت که موجد و مبدی است میگویند گفت که اگر
 که از ابتدا خلقت اما الان صد هزار سال است ممکن بود قدرت خدا که چنان
 ای دیگر باشد که از آن زمان اما الان صد سال مثلا کمتر باشد یا بیشتر همچنین سبب
 در صفات سلبیه سبب است در امکان ثبوت در وقت و حال دون
 وقت دیگر و حال دیگر لا تقدر علیس که مثلا صادق است بر ذات خدا
 در همه اوقات و احوال و آن کم من سلوین مثل سمیع و قوه بینا و دیدن در بی
 اگر چه برآ نبوده و قادر و توانا بر هر فعل و امر که مقرر و متعلق قدرت و جود
 نه است لا متناه شرط او و جود و ذات بقدر ممکن است و است بمان قدرت و انش
 بر افعال است و اما کرد و نمودن پس بجهت انبیا الهیات که در نیستند و مال
 نانی

۹۵
 نانی است که متعلق قدرت است و جود او و نه ما و بعضی مراتب وجود ممکن بجهت امکان ذات موجد و مبدی
 در عالم صنایع و در بعضی از مراتب دیگر مقرر است ممکن استعداد و قابلیت که در بعضی
 اینها است القدر بر از عوالم مواد که ببطوریکه از عوالم صوریه مانت تحت فکر و انما صیه
 پس با صفات الزامه و حاصل حق پس الامر است در جمیع صور این طریق که کشف کرد از اول نقل کتابا
 نشد و عقل و کشف که دلیل حکمت و فتوا باشد و قدر را به جمع و ذرات بکل وجهیه بر مولیها و بقولیات
 بر موانع لانه معکم اینانتم و نسبته الفعل الی الوجوب اولی پس نسبت الی الامکان و اما بطوریکه نه قلند
 نیزه فصله عنه نقلا حتی یکجهت و علی و انیر و اما التفویض فی قضاء القدر و انشاء الفعل
 و اختلافات انما نسبت الی المختلف و الاختلف فی الوجوب الی الوجوب و اما بطوریکه نه مدینه و استقلال ممکن
 الی الوجوب و الصفة و الفعل و اذا الاستقلال فی وجوده فله غیر فیوض الیه الامور و ان نسبت الی الخیر و الحسنة
 که نقلا و استیفاء و انشاء النفس فلان اخر هو الوجود و قد اثبتنا فی محله اصله الوجوب و شبیخته
 آیتیه الی نیست الا الشروع و کما ان الشروع لیس الی الاعداد و الاعداد لیس الی الکلیات
 شبیخته موجوده فی اشیاء الوجود و انشعاع عنه که الاطراف الیهمیه المشرعیه عن محال مثل النقطة
 نیست اما الخط و الخط من السطح و السطح من الجسم و الجسم من القیاس و القیاس من الی الطبیعی المركب من الصور
 و انشعاع الی وجود الیست الی اعراض القوة و ان کانت محله بصورة الی محض الفعیه الذم
 سادی للوجوب البسیط الی هو الخیر المحض الی غیر الا خیر و انفعیه المحطة البسیط و ان نسبت
 فی الشرائع الواجب و الممكن معانیا قضیه کل منی و حصول التامیه منی معا فلان جمیع
 فی الواجب اثنان یکی لای و تفصیل زائد و مراتبه التفصیلیه زنده عتیبه نقلا فی حق
 قسم اعلی و المکنات و الامتناع فی سطره که از آن تنهی امثال ملکات مرتب

البرص

از

۹۶
اربعه نفسی و جسم طبعی و در جزء اول که منظور همین شد در عدل و تحقیقیت آنها از محال و حوال
نیت الا نحو وجه عینی فارخی و وجهی با هواریط است و عا لست چند نه مفهوم و وجهی
دینی عرض که از مقولات ثانیه و عوارض دنییه است شترک و مغزبان واجب و ممکن و جوهر
و عرض است عا لطریقه التکید و فرض کن که این مفهوم حرکت که در مع ما بهو علیه الذین از
عالم دینی بعالم عین یا همان نحو تشکیک که بعد یعنی تشکیک فارخی محله حرکت سان و قرائت
حمد و کون جوامع در شهد و اسرار از تروک در صوم و کذا عبادت صلوات و صوم و کذا
است الالات بدینه ما بالقوه حصول این صورت در باب القود مع ما بالافعل متحد است
بخوای دشنیه ان نحو اتی در جهان مهیمه و وجهی است و میان جنب و فصل است بعد از
انکه متحد شده ما بالقود مع ما بالافعل و لو فی النفس الناطقه شیء محصل در خارج نیت
مقصود که ما بالافعل لست و صورت و وجهی لست و بسیط لست فی لطف الفروع
الاحوال و لو بساط اعتب به عمده بیان میکنیم توحید را در ضمن سه مطلب اول
توحید مع لست که در عدل بیان داشتیم اگر چه داعی بر دفعه بیست عدل و اعتقاد و عدل
افا عیسی عیسی لست چیز و شر بقانون اهل رسوم و تباد و رسا و له علیه مضائق الی یاسر
خطبه عم دلیله آیه و وجود اثباته و معرفت توحید و توحید نمیزه عن خلقه و علم
الیمیز بینونه نفقه بملایه ربی عالی عز و جود و مخلوق یزاده الخطبه که کرده فی الاحتیاج
و غیره ۲ معانی الاخبار حد ثنا الال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم التوحید طاهره فی طهاره
یا بلخ طاهره طاهره سوسوف لا یری و با صبه موهو لا تخفی یطلب لكل مکان و لم یخل عنه
مکان طرفه عین حاضر غیر محدوده و غائب مقرر مفقود الی عز ذالک من الاخبار

والحاصل ان العدل توحيد المعنى وعدالت خدا وفعال وکافی اوباید باشد و اول فعل
 خدا و جبر مطلق است که مشیت کلیه الهیه است که سبب از علم است و سبب اراده
 و اداریه سبب تقدیر است و تقدیر سبب قضاء است و حدیث مکتوم از امام رضا
 بروایت یونس و اسفندی این چهار فعل را بخوبی بدانی از قول امام ۴ فقی تکرار کرده
 یا بر نفس نعم فالمشیتة قلت لا قال هی السهنة و وضع الحدود من القضاء والقدر
 قال نعم قال القضاء هو الا براداة الله العین و سبب و افعال در و است قد کور و کاف در
 بدیه و پیش است قال مثل العالم علیه السلام که بف علم الله قال و الله و اراد و قدر و
 و قضی و امضی فامضی ما قضی و قضی ما قدر و قدر ما اراد فیعلمه كانت المشیة و المشیة
 کانت الارادة و ارادته کان التقدير و تقدیره کان القضاء و بقضاه کان الامضاء
 الی آخره و این حدیث اشرف و در باب عقاب و نهفت است بروایت ابن ابی
 عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا یكون شیء فی الارض و لا فی السماء الا بعد ان یحصل السبح
 بقضاه و قدره و اراده و مشیة و کتایب و اجل و اذن فمن رحم غیره فقد کذب علی الله
 او رعی الله تعالی او ظن بر این حدیث بناء بر حمل کردن نفس واحد و حدیث
 اول بر اعم از بر این حدیث و هم از این حدیث که جمیع اجساد عالم جبروت و ملکوت
 و ناسوت و جمیع آفاق و انفس و جمیع اجسام عشره که نه جسم فکری و یک جسم
 است نظریات کار و هیولان و اندام و ارباب بیط و جمیع نفوس عشره و جمیع غفول عشره
 و جمیع انواع موجودات عالم برکت است از نوع انسان و فرس و بقدر و بلکه از عالم
 بیط مثل نوعیت بر فک از افلک بیط و غیره از عتد و بیط و لولب
 سبعة سیاه و ثوابت تا که در کثان که هر یک آنها یکا شمر در فرد میباشد
 منزه

۹۷ و منحصر است در نهفت مذکور که ارجاع بنفسی است نظر توحید قضاء و اراده
 یا کتاب و اجل و یادشش مذکور که ارجاع ابیها نیز من است نظریات لولب
 مشیت القضاء و یاد کردن قضاء و الا براداة الله و یاد چهار مذکور که من است
 بر بردادن او را بد سبب و فعل که و اراد شد در قول ابی عبد الله علیه السلام و است آخری
 قال ع المشیة المحذرة لیس الا الحدیث الذی و هو المبیق بذات غیب الثیوب
 لا انما فی الباطن النورانی المنع عن حركة الفکر عن ذلک العوالم بوقوعه فی المرتبة
 الثالثة و ان کان الازل الذی کل الیاضی و لا بد انما عنده المستعمل مقبلة فی نفس
 المشیة و انیب لها الاشراف فلهذا سبب عام این است که عدل خدا و اول بار من
 مشیت است که نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مع علیه السلام و تقدم بر همه
 صفات اقدسیه حقیقیه و بر همه صفات کلیه بود و عدل که حد وسط بین هر
 افراد است که جبر است و تقوی است که تقوی با شد یا بعد از کل مقبلة است
 در جمیع صفات را بد و جمیع افعال خدای تعالی یعنی عدل و قیاس صانع است و عدل
 در زین رازق است و عدل در احیاء می است و در اقامه مشیت است و در
 سفی است و بلکه عدل در لیس حکم و جوهر و عرض و بلکه از در همه جاد است و بلکه
 خالق از او نیست سعی جسم نبودن و محتاج نبودن و شریک ندانستن و بلکه است
 هر چه در ذات و صفات گفته شود همی در عدل است پس از سوادش که کندی
 مکرر نمیباید اما لا یختر عنه و به لا یختر عنه و به و باید خل تحت الاث و همی
 و جبر مطلق و رحمت و اسعه و کلمه کنی و مشیت اقدسیه و نفس رحمانیه
 و قبض عام و نور طلع است از انجا بود که ما عدل را مقدم بر توحید بیان کردیم
 مطابق

و ترکیب در ذات واجب الوجود محال است و ثانیاً آنکه واجب الوجود باید مرد و الوجود
باشد و صرف اشئی وجود دارد و نخواهد بود لا یکن ان یثکر و لا یتصور ان یتعدد و الا یخرج عن
الطرافه بالضرورة پس اگر بذات نفی نفی همیمن قدر که وجود مطلق و مثبت را فعل و
ممکن دانستی و در و تسلسل برید و با و در از غیر آن تضایف فقر در ممکنات وجود
کانت او مہیات و غنی اثبات غنی اگر از بل همیمن قدر که نفی بذات از جهت اینکه
منقطع الاثر و لا یخبر عنه و به است نفی بذات دلوف ضمن عدم امکان عدم ال
الاشیاء الیه حال که نفی بذات از فعل و وجوب مطلق و حقیقت محمدیه صلی اللہ علیہ
و آله و سلم و نور محمد صلی اللہ علیہ و آله و علی را جدا نکردی زیرا که مضمی مطلق لا محاله شامل
است هر چه را که براد وجود صادق است خصوصاً وجود واجب که اولی ادوا است
باسم وجود از هر وجود و نیست چنان که وجود واجب وجود است ممتاز الہویہ و وجود
مطلق که مثبت است وجود نیست ممتاز الہویہ از ادوا و لا مطلق شدی
و ان تبرز واجب شد و حال که جدا شد جدا شد الہیہ نشستی و نشستی
مانند پروانه در سجد چراغ حقیقت این است که کلام منجر است بکلام
در این مقام که خودش است که غیر نظر به متقدم در باب سبب پس سخن
کوتاه شود و بمان قدر رسید پس بشاء و فیصل اکفاء شود بان قدر رفع شود و نشستی
دل بیارک نیکه بخطا به و تمثیل بل است حیث لا یفید اطنی اصلہ
رفند یا بطریق بت پرستی یعنی از پانچہن دو کلمہ در یک دیک

[illegible]

برقعها
فی بیان

اگر

26

و بهر دو نه در یک دست و دو بارش در یک مملکت و کد با نود یک خانه و دو
 که خدا در یک محله و یک انشغال کنی متعدد و نبودن خدا اسما لله لفرک من ظهور
 عالم کنی لک حتی بول هو المظهر لک سجا به مکتوبه که محسن بالاست اقرار کرد که خدا موجود
 است و یک است در عقل در درج و در عباد و اخبار متقدمه را نیز شایسته قول میآورد
 بدون اینکه اختیار و یکبر لفظ شرا علیه حفظ کند با اینکه هیچ شئی نیست در محلی از اختیار
 و ادله در چشم تو حید و منقصد و حیو خارجی شیئی از اشیا و اسمائ و ذریعین نیز
 در عقل و در هم داخل نمیشود الا لزم انقلاب الخ و هناد هو انقلاب المهریه و محال
 بالفرو و اگر کردی در فرق که اساسی و عالی حاکمات از امور سنی و اشیا و افعیه اند
 که بکنان است بدانند نمیفرستند انکر عقل و ذریع حقیقت واحد ذات برانند تا مقام
 با صره و حواس و در دخول شئی خارجی در عالم ادراک حسی نیز محال و انقلاب مهینه است
 اگر بگوید که لفظ موجود است و یک است و معنی او اگر چه خبران ذات موجود واحد نیست
 که عینی او باشد و حکایت از دست یعنی خدا چون موجود است و یک است در خارج
 و واقع و نفس الامر قول و معنی مطابق او است و حکایت از او است ظهور اینکه است
 موجود است در فو علی تعالی و لفظ است و معنی ماست حال از آن است جواب داد و فرمود
 با اینکه بزرگ آینه که در داخل غیور او علم اینها انتم غیر محمد و دست و میراثی ادراک که همه ش
 محمد و دست حتی مرآت علی که فرق بماسم است چون عنه می عیبه محمد صلی الله علیه و آله
 است در نش لک و ملوک یا باینکه علی در سیه حقیقت برای ذات بیست و شیب
 القیوب ممکن نیست هم در میس الریبه و الابیط و غیب و غیب نیست بلکه نه
 سائر شواخص

خدا

سائر شواخص ذات الا فله میز و بسی آنچه سجا به رسیده و فهمیده و دانسته با لفظ است
 لفظ است در عالم و هم و الهی واحد در اشیا و مملکت است و هیچیک خدا برستی نیست
 و خدا شناسی نیست و اصل نشود و فانی و نیست نکرد و انانیت از خود هرگز نکند است
 برست است بمعرفیت حقیقتا یا بخلق و شود وجودی ترصل به عینه و به وصل
 و فو را در او ختم است حقیق القلم و تم الرقم از لیس و راد عبادان فریه المغان
 بر بنده گان لهر سینه و میفر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم است بمعرفه
 که شسته مصدق است بمعرفه و بیان این مطلب در نظم چند بیت است اول این
 که نبوت فرق نیست مطلقه بجز از جانب خدا لازم است مطلقا و محصوره یعنی
 نبی فدن و فلان است اما در حوسه مطلوبه بر دلیل او منبر است در عمل ناظر فقط
 در آنکه اوله انقلبه محصور است بفول نیز محصور و حدی او و بعد از آنکه اصل نبوت ثابت شود و نبوت قول او
 کفایت و کلمات در او سبب است و جمع کلمات در باب خود و عدل آیه نبوت در نزلت و نزلت
 اثبات خود و ترصد او بر سره ختم که کرده فدا مانع و عاری و فرستاده است و نام او را شاد است چه
 اضلاع به منبر و اگر اضلاع به نبوت است تا خدا عاری نیست با فخر مر است از شاد او به نبی بزرگ
 که فدا عاری است اگر به نبی و می میفرستد بخلق الهام ممکن نیست زیرا که
 که از اند الهام و فیوضات الهی میفرستد از حیوانات ستمنا و لایزال پیغمبر
 از است و موجب بر خدا است بدون اینکه مستلزم اضطراب خدا و مجبوریست
 او شمه نه حواس و اختیار که لازم قول اشهر است بعد از آنکه واجب بر خدا فرستاد
 پیغمبر فرستادن محال است و احمال الهام الخلق وضع باب جواز ادع است
 استدلالات

استدلال بر وجوب ارسال اسمنا لایزال در وقت دون وقت و اظهار
 نبی دعوت را در وقت حزن و وقت شادی در حال دون حال و کذا امور دیگر
 زمانه اند و بر تخصیص در جانب خدا و تعلقات اراده او در جانب نبی و در جانب خدا
 و خود الکت لایزال است از الف تخصیص و مرج در کلام که هر یک محل کلام بسیار است
 با جهات دیگر از کلام که ترکش اول است اگر چه ترکش دوم شبهه باطل است و احکام بنفای تسلیس
 است و ابطال شبهات ضاللی است خدعه فرشتان بمن عمل است و فرستادن علم زیاده
 احسان محسوس است و فقه فیه است و خلقت خلقت بی غایتی است و بدینا و نفایح
 اختلاف پیرویات و احتیاج ایشان به کمال است که استجاب کنند و دفع ضرر بدی است
 و قایلان به سوره است به جهت استعداد ایشان باشد و فاعل معطوف که خدا باشد غیر
 موجود است فاذا الملیت الفاعلیه تمت القایده حسب النقص و نزم الفعل التنبیه و این جهت
 نبی از در محض اختیار حق تعالی است که محبت داشته باشد ارسال دلائل سال که
 روی اسباب و علل و مبای و عالی است لیسر آنکه در هر راه استعداد را با هر صوره
 روح را لازم است و حاجت بدن بوی قوای قدر که در حرکت و حاجت حیوانات بوی
 حسن و حرکت ادب و حاجت نباتات بوی قوای جاذبه و نامیه و سوخته و حاجت حشرات
 بوی عیان و صوفی و غیره لازم است و حاجت است و همیشه احتیاج هر مملکت با آن بود که ظاهر
 و حجب احتیاج دیباقت دل در در افلاک و کواکب نیز چنین است و اشغال از مملکت
 بواسطه وجود نیز اشغال از ظواهر و باطن است و از شهادت بقیت است بعضی بران
 نفس از مقام تیره و سر که انزل حواس خمس طوره است تا مقام تلب و قوا در دنیا
 تو بسین و بدایات و اثار ذات همیشه از باطن است بعدا هر چه مقام نبوت است

مراتب خلق و خدا است در همان کوه عبورنا بند که از طرق ادراکات و علوم است تا بجای نیکو
 علم و وجود انجا صرف شود که ذات واجب الوجود غیب الغیب و لطف المبطون است و حقیقت
 اخباری خلق را شهود و حضور در صف هرات است مثل نور شمس و چراغ نور و نور بل
 نور کتب حال استعداد خود چند نجات حق بر چنین است سکون اینا لیه عقل تکمل مکان
 و دلم که غنه مکان اولم بکف بر یک آنه علی کل شیء شهید الی غیر ذلک محاسن لایزاله نور اسموا
 و الارض مشکوه فیها صباح الایه پس اول انبیاء همان که آفرانید و واقع شد در عالم
 زمان دان رحمت واسعه عالم کل شیء است و این موجود است النبیة صفا حله قبل از اخبار
 و انچه حق زیر آفتاب این غنم لایزاله و الایه و نور حق است که سوره و عالم است و
 و شیت است که پیش دانسته و شیت قبل از اراده است در حدیث صلی از انکه مسبب
 مشیت است پس اول فعل فعل است خفا که در میان چنین است و اینها در وقت هر خبر
 باید اول بدانیم تصور و تصدیق بخواهم ان فعل مثل خانه ساختن یا نفس کشیدن و نحو
 ذلک بعد داده کنیم بعد از آنکه کبریم بعد حکم کنیم بعد کار بکنیم و اینها در
 سابق ناقد است در کل شیء تا کند نفوذ روح در بدن و این سبب و علت غایب است
 است در حلقی و لایزاله است و نبوت که قشر و صوت او است پس در
 محبت و وجه شریف محمد خیر نیست که نبی به این آدم اول و بر الیشر
 واقعی در عالم استعداد مواد از برای وجود انبیاء بعد از علقها و اقیقه در اوقات
 ذاتیه از عالم بالا تخصیص و تعیین و تثبیت یافت در مظهر انبیاء که شده

بقول علی السلام فی نزوحه یحصل علیه آله و ان تصدیق بر تو انشود لازم میاید همه میان نفسی و نبات
 و ان سلب بر تو لازم میاید از منافی عدم امکان اثبات دین من الادیان از جهت نهی
 تو ان نبودن دلیل غیر از تو انتر که مرد انرا خدایکی شود دون دیگری لازم میاید شرح لغز یا ترک
 یک تو انتر و ترک آن تو انتر مستلزم ترک بن تو انتر موجود لا خدای احدی غیر از بنی است به افراد
 المتواتر الاحکام اگر تحت و دلیل است همه تحت است و الا هیچیک تحت نیست پس چاره نیست
 الاعلی کردی بمقتضای انراست که قائم است بر آمدن موصی و آمدن عسی و بر آمدن محمد صلی الله علیه و آله
 یا جبره و دلائل اثبات و قائم است بر اثبات کردن هر یک نبوت و دین خود را و عمل کردن بآن
 در جای خود یعنی موسی تا وقت و کذا اعتدای زمان و کذا محمد صلی الله علیه و آله تا بوم القدر که تو انتر
 اودال است پس امروز همه افراد انسان یا بدیده باشند پس لا غیر اللهم صلی علی محمد و آله و عی
 عصمت شرط است در انبیا از خط و سهو و نسیان اگر چه فرض عدالت ایشان شود و الا
 و ثبوت بقول ایشان نیست و تحقیق نبوت و غیر عصمت محال الوجود است و الوهیت در عین
 الوجود و این عصمت ذاتی و فطری است بر هر جائز انزال نیست از انبیا نظر بوجوب وجود بال غیر
 الی واجب الوجود فی کل وقت و حال تا اینکه از نماز و روزه و شب حاصل شد یعنی الت غرض
 شد و الا مطلق نماز و روزه و عبادات و مجاهدات موجب حصول عصمت نیست و هر کس معصوم نیست
 کما هو عیان و شاید عبادات خاصه حاصل نمیشود مگر از عصمت و این محال است بی فرق است
 با عصمت ملائکه زیرا که انبیا و اگر چه جنبه دارند تشبه بحقی و تشبه تخلقی در تشبه حق از ملک خدایا
 و لکن در شریعت بمنتهای تعجب و جزو رحمت و مظلومیت و ستمی گذرانند در سر زدن و محال
 از ستمی ستمی که در میان خلایق اتفاق افتد و هیچ مردی از بنی آدم ستمی در حق طاعتی
 در آمدن و در امور دنیا بخلاف ملائکه پس اگر چه کنیم در عصمت میان ذاتی در انبیا
 است و هر کس باینجه نسبت یه و مقام بالا ذاتی است و نسبت یه و مقام پایین کسبی

بقیه نیست اگر چه بالا عامل و محکم و حافظ باینجه است و سایر خدای را این گونه استند و مقام بالا
 نیست هیچ یک از این اصل انقطاعی نیست در هیچ وقت از اوقات سیم یا دینی افضل و اعلم از
 همه است باشد نظریات نبوت و فصل اتفاق جمیع خلق باید از جانب خدایا باشد که ما خود است
 در معنی لفظ نبی و غیر نبی بی مقام آدر از خدا و لوی توسط الملك المستقل او المنفصل علی اختلاف
 بین اهل الحق و غیرهم و بر خدایق است که غیر عامیاسوی را نبی و رسل و پیشوای خلق را ندو لازم
 عصمت این است که همه اوصاف جمله موصوف باشد و منزله باشد از همه صفات زوایه در اصل
 نفس و بدن و داخل و خارج که تفصیل بر یک سرجب طول است و محمد الله بمنه متعادل حقیقی و وسط
 میان هر افراط و تفریط است در برتر از امور از مقام خود که ولایت مطلقه است و مقام
 فک که جای تنزل و حق است تا صورت بدان و جوارح و جمیع جوارح و اعراض او لمحان
 در انعام است است و مراد از انعام کسی است که رسل و پیشوایان با حق خلق باشد و نبی است
 بهر در امور دین و دنیا و وجود امام نیز مثل وجود پیغمبر علی عدل و لطف و واجب است تصرف
 ایشان در همه امور خلایق لطف دیگر است و غلبه فاستقا ایشان شای از جانب با غایت
 است نه از جانب فاعلیت بنان یا از قوت فاعلیت ایشان است که تصرف میکنند در
 غیب بجهان خود را از انکه در میان خلایق عامه باشند و تصرف کنند مثل خدای و در فاعل امور
 که کل یوم هو فی شان است یا انکه غلبه القیوب است الا اگر مصالح و مفاسد زمان و بقای کلیه
 احکام و احوال امام پس امامت باید از روی وجوب و خیر قضا و لایزال باشد و انکه از بالا یا
 نشاء از پهلوی نبوت کانی کانی که از انکه در میان خلایق عامه باشند و تصرف کنند مثل خدای و در فاعل امور
 عالم اسلام در فاقوق ملکوت و مشیت است با دهمان مشیت وحدت و در خلایق و در
 با در نبوت ختمه و شرفی در سطح اعلا از ملکوت از خدای منزه و مابقی از جبروت که در خلایق

با شکی نیست حاصل شود منافات ندارد متعدد شدن او از شئی واحد که اصل الوجود است در ذات
 خدا اول از آن یک و دیگر از آن عالم صلیب عبد الله جنایه منافات ندارد و متعدد است عوالم و افراد
 ممکنات از وحدت ذات واجب الوجود واحد من جمیع الوجوه هر چه در این کفایت می شود و با آنکه کفر
 می شود با آنکه حقیقت نرد وجود واحد است در این اختلاف مراتب باشد و الضعف و عدم از یک شرب
 آب بخورند و این خط در از انرا با ف تشبیه شود و عالم به تشبیه با غیب ستر در خط ستر در نقطه ستر
 او است با نفس الامر او است با مانند این او است با حاصل ان الامام نائب النبی ذاتا و صفه و فعلا و اثر او
 و غیر ذلک لا محض خصوص النبی به زمانه العرفه التي فهموه كما للوکل الرضی بالنسبة الى المورکل الرضی
 و هر فقره از فقرات زیارت جامع کبریا که است در این باب و قضا الا عرفهم حبله امر کم و عظم
 خطر لمالات دارد بر آنکه معرفت الله تصدیق با ایشان قطری کل است چنانچه معرفت الله تصدیق
 بذات مقدسه او قطری و حقیقا هر موجود است و کذا تصدیق بی نبوت ختم شده محمد صلی الله علیه
 و اعتراف بحقیقت این مطلق سطر قطری کل است کاتبه صلی الله علیه و من مقومات الموجدات
 و حقیقه دانستن و از آنجا است که آثار نبوت و هم مراتب تشبیه شود و باید بر جمیع مالک الله و من
 ففی الکاف لیس بخیر شئی من عنده الله حتی ینبذ بر سوال الله ثم بامر المؤمنین ثم بواجب بعد
 لا کون لا یکن اخرا اعلم من اولنا و عن ابي عبد الله ع ان الامام اذا اثنان ان یعلم علم و ان
 بصیر قال سئل با عبد الله ع عن قول الله تبارک و تعالی و کذا لک اوحینا الکتاب روحا من
 امرنا ما کنتم تدرون ما کنتم و لایمان قال خلق من خلق الله اعظم من جبرئیل و میکائیل کان
 مع رسول الله خیر و استاده و مومنه الاممه من بعده چون از جبرئیل یا میکائیل
 نرد حدیث متناسب بن است که بر او میان سرتبه جبرئیل تا امه علیه السلام و الله

و بعد عرض

المشترک

المشترک است جبرئیل از جبرئیل امه علیه السلام بود چون از چندین حدیث که مترتب طولی
 بگرد و خجسته انبیاء مانس و رسل سابقین بر سه در مقام و رسل سابقین است و مقام
 انبیا بعد از مقام قائم عم و امه علیه السلام است الی اسر محمل شود بر حقیقت کلیه از اینها
 بر یک تقدیر است و استعداد کما فی روایه الصادق ع فی ان والقلم و السیور فنون
 علی یودی الی القلم و هو ملک والقلم یودی الی الملو و هو ملک والقلم یودی الی اسرافیل
 و اسرافیل یودی الی اسطائیل و مکائیل الی جبرئیل و جبرئیل یودی الی انبیاء و الرسل و روى
 مروی ان جبرئیل من شیعه عم و جبرئیل افضل من جبرئیل فی روایت عبد الله ع
 عن ابيه قال علی غنقلک یا رسول الله صلی الله علیه و آفانت افضل او جبرئیل
 فقال صلی الله علیه و آله انی انما و محبت فلیف
 انون افضل من الملائکه و انما لجدید موجودی خای از نور و اولاد طاهرین او نبوت و کتبت
 فی کل الموجودات و جمیع الموجودات خبیرهم کلا عرضی بالنسبة الی امرئ من حیوان یا نبات
 یا جماد یا بدان بالنسبة الی ما تعلق بها من النفوس من عرف نفسی عرف الله و من عرف
 الله فقد عرف نبی من عرف نبی فقد عرف ربی و رب الارباب و هو الله و هو رب
 بر موجود مثلا انان اشرف انواع المخلوقات طبعیت بمقام نفسی لعقل
 ثم غلب ثم النفوس و مراتب وجود محمدی صلی الله علیه و آله متشبه می شود در رتب اربعه
 لو هیئت بشرا که قد رآه نزلت از خزی و تیر فتو ذوات غیب شود است شده است
 از رسته است سبی الله و نبی مجد الزیوس له نقل وجود علی که هو الان و
 جنین بود و است تا هیوا اولی در میل و ذرایش است قانظ بکل الفیقه لکلاء
 او حدیث

بعضی از معیت سابقه کلمه باینه مثل یوشع ایس نوح که صاحب کتب وحی و امر تبلیغ بود و اول
 صاحب کتاب بود و نامش نوح بنی سابق خود را نیز بنود و اگر با وحی و تبلیغ صاحب کتاب
 یا نسخ شرع من قبله با این حکام رسول نیز هست و بعضی بنی و رسول را یکی معنی میکنند عباد
 از انانیکه وحی فرستاده شود بسوی بشر و نامور هم از جانب خدا به تبلیغ او و تحقیق
 این است که دلیل از نقل و عقل بر خصوص و تعیین هیچیک از موارد مذکور نیست و خبر
 واحد است و بنی او نیز واحد که وجود حتمی محمد بن عبدالله ص باشد و اختلاف مراتب و جند و است
 چهار بنی و وحی یا بیشتر یا مقدار هزار حج او ادنی او اکثر خارج است از لواضع اصطلاح
 دعوت و لغت بلکه در حقیقت وجودیه است و آنچه را که امام علیه السلام فرمود در این باب و رای
 اینست که همه ایشان مقصور بر او شد و فنی الکافی فی الفرق بین الرسول و البنی و الامام
 ان الرسول الذی یزل علیه جبرئیل فیراه و یسمع کلامه و یزل علیه الوحی و یبارئ فی منامه کما یبارئ
 ابراهیم و البنی بما سمع الکلام و یبارئ الشیخ و لم یسمع کلامه و الامام هو الذی یسمع الکلام و یبارئ
 یری الشیخ فی الصحیحة الحسن بن محبوب عن الدخول قال سئلت ابا جعفر عن الرسول و البنی و الحق
 قال الرسول الذی یاتیه جبرئیل قبل او یراه و یحکم فیه الرسول و اما البنی فهو الذی یراه فی منامه کما یبارئ ابراهیم
 و یخبر ما کان رای رسول الله من اسباب النبوة قبل الوحی انهم حتی را جبرئیل من عند الله با رساله
 و کان محمد حنین جمع الله النبوة و جائت الرساله من عند الله یحیی به جبرئیل و یحکم بها قبل ان یمن
 الانبیاء من جمع له النبوة و یری فی منامه و یاتیه الروح و یحکم و یحکم من غیر ان یموت یری فی البقیة
 و اما الحدیث فهو الذی یحکم فیمنع و لا یعاین و لا یری فی منامه و فیه قال ابو عبد الله علیه السلام لا انبیاء
 و المرسلون علی اربع طبقات فبنی نباء فی لفظه لا بعد و غیره و بنی یری فی النوم و یسمع الصوت و لا
 یعانی فی

بمعانیة فی البقیة و یسمع صوت اما احد و علیه عام مثل ما کان ابراهیم علی لوط ذمی یری فی منامه و یسمع
 الصوت و یری بنی الملک و قد ارسل الی الله فقل و کثر و کبر و قال الله تعالی و انزلنا الی ما نزلنا و انزلنا
 و یزیدون قال یزیدون بنی بنی الف و علیه امام و الذی یری فی منامه و یسمع الصوت و یعاین فی البقیة
 و هو امام مثل اولی القوم و قد کان ابراهیم علیه السلام و یس با امام حتی قال الله تعالی الی ما علک للناس اماما
 فی و من ذریتی قال لانیال و یری الظالمین من عبده ضحاً او ذنبا لا یكون اما ما و اما اولو القوم اگر بخوانی فقال
 ای ابن ابی یوسف سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول سادة النبیین والمرسلین خمسة هم اولو القوم من الرسل و علیهم امارت
 ارجحی نو و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ص علیه السلام و ان سفار و در این باب و ابواب کتب
 باید فهمی که انبیا از صفات الهی اند در حقیقت و اصل همه ولایت است و ولایت نسبت الهی است و کذا
 اوانه کما فی الله و لا الذین آمنوا و فی الله خبر الوریثین و بنی ولایت است و نبوت و حاجت و وحی
 بمیس و ملکوت قلب است و امور عوالم ایجاد و وجود و اش در طول است و عرف و تابع است و تارة
 از باطن بسوی ظاهر از باطن بطون و غیب القیوب و اخری از ظاهر بسوی باطن است تا باطن البطون و غیب
 القیوب و جاد و سلوک بر این سلسله است در همه مراتب وحی و الهام و کشف و تعلیم و بر این اساس
 است صراط ولایت و نبوت و امامت و خلافت و کشف و نظرد او لیا و مریدین را نیز مقامات
 بسیار است در عالم نوم و در عالم بقیة در باطنی عالم نوم و بقیة که وسیع است به حد و حد خصوص در حال
 اشتغال بدگرگانه و غیا و نفسی و قلبی که است می بیند شیئی را مثال در مقام و در خود شیئی مستشف
 و هویدا میشود بر او هر چیزی را که قصد نرد و که هست که میشود و سخن در خواب شنود و اضحی و
 و غیبه قائل او ر و که هست که تکلم میکند با و در خواب است و غیبه او را و که هست که تکلم میکند
 با و ملک در خواب و غیبه او را و که است بیند در خواب با ما بنی خواب و بیداری بخوبی که با
 خدا سخن طبع میازد او را و با او خطاب میکند و کاهست که میاید نزد ان جان یا ملک
 با وحی در بیداری بهمان دستور فوقی ان یبید و میشود و تکلم میکند با مثال و به مثال با
 بحال اصل هو بسوی غیبه در عالم شهادت و کاهی بدانش کما فی ضد شیئی کما فی نموده است
 و بعد همه اش شد و داشت و شد و سخن که انزل مقامات است و است و است و است
 در تصرفات

در تفهات است غافل مباش از تاثیرات او و کوجزیه ای شود و آن وجود ندارد و چون غرق در لذت است
 یک کلمه باید و محال است که اگر میباید باید شد و اجتناب کرد در شریعت و طریقت و خفقت و کافر
 میکنند که باید او را گشت و اجتناب از او کرد در شریعت و طریقت و خفقت و کافر بختی است که باید او را گشت
 مندان میکنند با اینکه صرف خلق است در خلق است و در خلق است و در خلق است و در خلق است و در خلق است
 متوسل و با حذر باشی و استدراج و اسهل خود و مفروضی مفروض و مجاری و مجاری و مجاری و مجاری و مجاری و مجاری
 صف کردن بحسن است که در این عالم است و عالم تمام محبت است که در این عالم است و عالم تمام محبت است
 من حی عن نبیه تا کفایس نفسی منکی و از تعلیه و تبعیت شیطان و این من که اول من قاس بود و من
 تا نفع صورت خود در حق و نمکین با وج و ذره و کل و تقوی و صبر و قناعت و تقوی و علم و میزان شرع و هر چه
 شریعت مستقیم کنایه آنکه داشت صاحبش و در آن محفل معصوم و اقیس عالمه شود و احکام و موهوم
 او اگر تفرقی قدر است که خیر از عبادت نفس است در یافت خواهر نزد و البرحمه لایات قرآن
 مشغولی شوی که از احاطه علی و ابطال معاذیر کرد و در بقدر نیم ساعت زمانه سی دقیقه است مطابق حد
 شرح و عدد ایام ماه نادم و دنیا خواهی شد که نیکو گفته شود و آنست تسمیع الصم و التبیان العی
 در معاد است که بیان ما و نفس متعلقات مهم است از برای انجام اصول خمس و احکام او و ایدان آدلا
 اینکه اعتقاد بعد از ذمه کافه برای پاداشی عمل و حجب است و از ضروری دین است و استلال
 بایات کتاب الله و قول انبیاء و اوصیاء و اولیای محمد و اصل الله علیه و آله اطهرین بر حقیقت
 معاد جسمانی کاف است با اینکه بر این عقیده قطعیه و باین باب نیز بسیار است همان آدله الله
 بر توحید و عدل و نبوت و امامت از شکر منته و حسن تعلیف و وجوب ترتیب فوائد کماله
 و غرات او امر و نوری و جمیع قواعد لطف قائم است بر اثبات نشاء دیگر در هر چه است و استقام
 اکثر یقین کم و کیف و وضع او عاجز باشد و نتواند که رفع شبهات و اسکالات کند و بی شبهه لازم
 نمی آید در اعتقاد او قدی دارد و نیز در یقین او و نیز وی ندارد و رفع شبهات با دله و بر این
 الا در حد اسکات خصم که من وجوب کافه باید کسی باشد که رفع شبهه کند خواه از جهت الله و چه
 امارتی که لازم و واجب است در کل امور و هر کفایت حاصل شود و خواه از او بیای
 سرحد من تحسین حجت که تمام الله در هر صریح و مستند تا حصول قیامت کبری و اثبات

جماعت از طبعی انکار معاد کرده اند بکمان اینکه نفس مزاج است و بین و بدیهی است محسوس است
 که فی اعاده کرده نمی شود ضروری و ایضا نفس ناطقه عرض است و اراضی بعد از عدم تصور الاعاده
 و ممکن العود نیست و فیه ان المزاج مادی و انما و نفس مجردة ذاتا و مزاج در همه مراتب از عناصر
 اربعه موجود است و نفس ناطقه در جمادات و نباتات و حیوانات متحقق نیست بلکه کمال
 مخصوص بان است که از انکه نفس جوهری است از جوهر خمس و مجردة و عقول آنها انکلیه العارقه
 لهما و المتقیده بها عرض دانش او بطل است و بطل فایده فی حق علیه و از بعضی همی که
 متقول است که معاد جسمانی است پس بنا بر این که نفس مزاج است و مفروض این است
 که صاحبان این متکلمین جسم را متواظی میدانند در افراد ششک کما هو الحق و بی لازم بیاید
 که احکام کلامی مادی باشد در حقیقت و انرا از راه جسم من حیث هو جسم است و هر گاه ترکی
 و طایفه دیگر باینکه معاد روحانی است پس دانی بر حرفم است باین است بانی روح اعظم
 که جوهر مجرد از ماده است ذات و فعله و این خلاف فرض است زیرا که چنین چیزی عقل مغایر
 است که یکا از جوهر خمس است نفسی که در رفای او نیست و نیز هر کسی که عالمند
 بقول مجرد و ارباب انواع عقیده لا هو الحق و متکلمین بنکر وجود عقولند منی خوابه لوسی
 که در تجربه القای فرمود اما العقل فلم یثبت دلیل است و ادله وجود و نحوه ذل
 الهیاته و الواسطه غیر ماقول و هم این است که نفس متعلق بدن باین میباید جسمی است
 و خراب بدن بر همه از ماده و بدن مبتدیه عقل مغایر و فیه ان النفس حادث
 بعد از بدن و حقیقت ذات نفس باین نفس همین مغایرت بدن و طریقت
 بدن است و افتقار ماده بدنیه است من حیث انما جلیها اگر چه مجرد از ماده است
 کجب ذات و بطلدن او ساخت بدینه و نیز اثر ایدان و خرابه و استقام بدن

موجب اجلان جمیع بدن نسبت زبر که مراتب جسم چه بدن است نه بوده با غیره و کذا مرتب
 نفس متعلقه بین در کثیف بودن و لطیف بودن الی غیر آنها به مراتب قبول قسمه طبع
 الی مقسمات و اجزاء المقدار به اگر چه کثفت جسم از زمین تا بح فلک اطلس
 متقی شده درشت و سنی و شهرت بقیم البراهین علی استیلا و انتهای الی القیاد
 میماند و مخالف و قیل برده و بودن معاد جماعت از حکم و سبب باشند و طایفه فایده
 که معاد جسمانی در دوحانی هر چه است این نیز بر هر چه متصور است که این است
 که روح قبر از ماده میماند تا آنکه جسم عود گردانیده شود بعد روح با و متعلق بشود
 حال این سخن از ما مقدمه واضح شد که نفی بجای من الاجرام از مقومات ذاتیه
 نفس است و محل است انفکاک نفس از جسم بقدر لحظ و ان سفروض و در زمان مع
 ان الله الی ان تجری لاسر الالباب سببها و نسبت شان خدا که مبشر او شود و منفک
 بقول لک سر و آخر بهم پس ما را میگوید علقه ذاتیه میان نفس و بدن باقی است افتراق
 محال است و اگر افتراق شد التصاق محال است و مناسب است ذاتیه در همه جا شرط
 است حتی در نباتات الفاظ این است که قول بنیاسه و تماسخ و تراسخ و تفاسخ
 و کبرایه باطل است به شک و شک و روح جسمانی را در عالم است بیکر در یک اول
 بعد از آنرا عاده داده شد یعنی همان بدن که در دنیا بود و پرسیه است خرافات که گوشت
 و استخوان و همه اجزاء او همه جمع در دست میشود روح با هر قرار و تعلق بیکر را غرت
 بعضی این سخن و سبب و دوح که در دنیا بود و استحقاقها هر چه را و سبب را و ری رز
 اهل اسلام و ایمان است و ایراد این است که روح قدور در اوقات تلاشی و انرا
 بدن یا است یا غیر میشود و بر آنه الفلا المبله چه سافل با وصف سافلست
 عا کرر با غایب و وصف ار دانه کرد و بعضی از ده سنی بظهور الی باطل
 انداختن است

انداختن نسبت مراد ایشان نسبت ملک اشک و از غلبه لایزاله فاسق من عدم امکان انفکاک
 کی من ابدت و انفس من صاحب و این است که مثل تار و سنج در سنج و سنج بجای تعلق
 و بعد بر میگردد بین دنیا و آنکه تازه پیدا شده متناهی باطل است بهر اوقات و دکان
 مدتهاست که لاینگره من قدم را نه در الحاکم الالبانیه لاهل العرفان و التوسیع و یا
 انبست و رز در فایده خراب و ساده بدن دنیاوی تعلق دارد با عالم مثال منفصل
 چه کلی ادب و چه جزا و مثال منفصل نسبت او بهیچ علی اسواست و جز تکیه بغير متعلق
 است و استعداد انفس بر بدن و مثال فکوری بدن دنیاوی و در لایق بدن دنیاوی
 یا چه باقی علقه نام مثال تازه بوده یا زوال فرغ مناسب است ذاتیه است میان
 این دو و هو متلف و الاما مختلفه و احوال در حال من الاحوال و استنار باراده
 قار ختم و قول است و باطل است و اگر بمنثال متصل است بمناسبت
 ذاتیه و علایق ذاتیه نفس با هیات خود و صفات و احوال بدن که در این
 که در بنیاد الابدن لطیف و بدن اصلی که باطن بدن دنیاوی بود و وجود دنیاوی
 مانع از حقیقی نبود و صورت زبانشین ظهور کرد و بعد بر گرداندن غایب با دنیا قرار داد
 او است و دنیا و آخرت متصل واحد یا متصل و انفصال فایده نیست که در دنیا
 فاعق انفس شود و اگر هم فرض شود که طبع شد دنیا بشوینه آخرت با آنکه طبعی است
 دارنی و خرافات و ضروری دین است نه ماده بدن دنیاوی باقی است و نه صورت ادبی
 که بود که عود کرده اند کلام آیه و حدیث است که مراست بر این مطلب داشته
 باشد بدن امکان مجاز و تاویل اگر گوئیم که در خلد فیه او قائم است بی
 سعاد جسمانی و در دوحانی هر چه است و از بابت زنده جوهریه که قابل

نیستند و از جملة مذاهب یا مکتوبات این است روح و بدن هر دو قائم می شود و در قبالت
 هر خود میکنند و قیام ان الخ لبقاء لا للتفناء و ان کتم تنقلون من دار احسن الا اخری
 و از جملة مذاهب قول دهریه است که ما می بینیم که اولاد هر نموت و بجای بدون اینکه هیچیک
 را عین و اثری باشد مثل نباتات و فصل بهار و پاییز و حیوانات متکامله و نباتات
 و در میان و این باطل است نظر اینکه نباتات و فصل بهار و حیوانات متکامله و نباتات
 کشف و شهود اینکه عالم عالم اسباب است و انشاء وجودات بذات واجب الوجود لازم
 است الحاصل معاد یا در حال است و هو باطل کما عرفت با حسمان است و این حق است
 فی الجملة حال غایت نیست از اینکه معاد لغیر معاد باقیه عینی همان شخص در معاد
 این اعادة معدوم است اعادة معدوم باطل است با ایدیه هر کما انقی علیه المحققون
 دل التحلل عدم بین الشیء و نفس و م یقی فرق بین امتدادی گفتند نشد که اگر صورت
 شوی خراب و باطل و فاکول سکت یا خوک یا حیوان ماده باقی است زیرا که هر شیئی
 بصورت شیئی است که باقی ماندن به اشئی شئی است نه مابا القوه که معنی ماده و هیولی
 است که عن صرار به خاک و آب و هو و آتش بعد از احوالات مناسبه با بالقوه
 بر فرد از افراد حیوان خبر است و این محمول که انکه ماده را با بالقوه خبر است
 از افراد ان است با اینکه ذات امری در اسما هر فردی از افراد این مرتب است و ندو
 همان کوی است که خاست اینها بران نحو قرار گرفت و این انکه انهم احسن
 از این انکه است تمام احوال با حسن انیایم رجوع شد و اگر مساوی است
 ترجیح بلا مرجع شد و هر ترجیح یا مرده مستند به ترجیح بلا مرجع است و باب انبیات
 بیان است قدرت الله عز و جل و عزای نیست که با مناسبات و انبیا و
 کند و ن قال و شاعره الصور یون و امقبونون من حیث و بشو و برورش
 چنین

چنین قدرت اعیان شمس تازه و خلق جدید است که می کنی قبل عجب اینکه میان خاک کوبیده
 و استخوان برین شکل ان نزار منظر فاصله است و پنهان بعد از شرفین و چگونه می بود و حمل
 فلوا بر ایات و زبنا بر معنی قنایم ایشان و حرف که حاکم است و دست فخر عن برین
 و عمل بخوار حسن علی انقراض استوی و بداند فرق ایدیه هر و حیات مدله خود را در باب
 حیات است و این نرس است و زنی لطاف هر کز خیمه یا الذی انشاد اول مرده و نه اول مرده
 علیه باعتبار قبول بر دستان ان محلی در محال صحیح و ان این مایشهون پس سر خنده زنده
 تا به خلق جدید است که در دنیا بنود تا سه شنبه و بهشت و عقاب و جهنم با
 و انکه منسب بود باطل است پس چند نیز اعادة یا نرد و اعادة یا یقین باطل است و اعادة
 با انشیل نیز باطل است و تمثیل کائنات از برای سهولت فهم عام و در حدیث
 علی اندر انکه است درین مثلها و در کتب خیمه یا ندی و هو اندی بهر الحقی غم پییده
 و هوامیون علی تری است که ما می خوریم از اقاقیا و امجدون و هر یک بر مان بر مدعی
 که ما را شخص دنیوی بعین شخص دنیوی به اختیار و تبدل و استی و تغیر اقدار
 خرد له باشد بدین مفسد از اعادة معدوم و اعادة بمثل و قول بسبب و احباب
 من جهنم و نخوردند و بعد از اعادة معدوم و اعادة بمثل و قول بسبب و احباب
 است با عدم کفایت در معاد و نه دلیل علی خبر از زبانی و سنجه و عمر و لب
 که من سبب است بر ترجیح و عا بعد بر ترجیح است ابد الابد و اگر کفایت بیان در کربان
 بنده از ان است و مقتضات سر شیده عرفانیه و فانی الله تعالی و نا بقادر و ان علی بن
 است و مشکله فی القلم و ان کفر قد نایدن الموت و کانی بمسرت
 علی ان نبین مثله و نمشکله فیما تعلیم و ان کفر قد نایدن الموت و کانی بمسرت
 کفر

بدن است که تمیز و دقت فرایتم با تمیز نه منتهی خلق و نه منتهی خالق و انما الناس
 ان کنتم فی ربیب من البعث فایا خلقا من شرب لیا فوله ذلک بان شد سوا الحق
 و نه کی الموت ان الله آتیه لا ریب فیها و ان الله سمع من فی القبور و قال
 ثم انکم بعد ذلک یتوبون ثم انکم یوم القیمه یتبعثون یعنی شما در دنیا خوابیده و مرده بودید
 و قیامت برپا می شود و زنده و بیدار می گردید و قال فی نظر الانسان من خلق خلق من عباد حق
 الی قوه و الله رحیم لقادر و الله در آخرت به ما کثرت انتم تترعون فی کل انزاع و عیون
 و قال انما یرایتم النار الی نور و ان الله انتم شجرة من شجرة من الجنة و قال
 و الله ربکم و الله ربکم و الله ربکم و الله ربکم و الله ربکم و الله ربکم و الله ربکم
 بالسر و قال انما فیض جود هم بدلنا هم جود غیر بالینه و قال و رب الذی
 خلق السموات و الارض لقادر علی ان یرسل من یشاء من خلق جود و تبدل و الله
 است و الله بالمثل لفتن بان معنی من فی با معاد لعل البدن الی نیادی ثبت و ان هم
 فی لیس من خلق جود و برزخه جود می تواند تمیز بدین معنی و اما بدین عرفان
 و رب است منها اینکه وجود و حقیقت واحد است ذات مراتب متفاوت و یک
 و ضعف است و سبب تمیز هر شیئی بخود جود است و مهبیات سواد فی ذلک
 و درازی و خوامنا شخص یا چیز نیستند مگر مهبیات کلیات طبیعیه اند و هم
 کلی اکتی جزئی و شخص حاصل می شود و اینکه حرکت فزونی از قوه بفعل است تدبیر
 و مختص نیست با یک در عرض باشد بلکه در جود نیز ثابت است بلکه در نفس
 تا طقه تمیز حرکت جوهریه ثابت است از اسد حد و جود جوهری که نیز
 جسم و نفس

جسم و نفس است و جود جوهریه که جزء است و لازم هر حرکت بل مقومات ذاتیه
 هر حرکت بل حقیقت ذات هر حرکت و هر حرکت بطلان و زوال سابق و حدوث
 وجود حقیقی است پس بدین زمان و حرکت موجود است شخصی و خود وجود ایشان
 تمیز نه سبب فاعله الله است و اینکه هر شیئی مرتب است و می تواند در مرتب است
 الاشیاء و موت حقیقی و نفس فاعله که شکی نیست او را در مرتب است و بالمثل است
 نه ساده که با الله است و اینکه در حد است شخصی اجسام بعینه عین کثرت است بجهت
 واحد و اینکه وجود شخصی اجسام بر و تیره و احد نیست بلکه مثل وجود است در نفس
 و الله و اینکه زنده است بل لایات ذاتیه که نفس در بدن باقی باشد نه بطلان و سبب
 عرضیه اگر چه مندرج است در خود وجود و اینکه قوه خیا لیه جوهری است قائم لای قول کالبین
 و اعتدیه بلکه در عالم جوهری باقی العالمین و اینکه صورت او را که در صورت خیا لیه قائم است نه نفسی
 قیام فعلی بقیام صمد در حق که خود خلاقیت است نه قیام حولی و قیام بقیام لفاعل
 و اینکه صورت مقدار به شکل پیدا حاصل می شود از جانب فاعل است و اما در تمیز
 از جهات فاعلیه است و الله مثل وجود اندک و کوانت و نیز ذرات و اندک حواله کثرت
 است و الله در در جود واحد متحد الحقیقه و مختلف المراتب با تمام اسرار الطبیعیه الفاسده
 و در در جود عام صورت و به غیر از فاعله و فاعله صورت عقلیه که مثل افعال عقلیه است
 الی غیره و الله مع الله و الفکیه العرفانیه ذاتیه و الله اصلها ثابت و فرعها متغیر
 و الله در این اصول کردی متکشف و واقع می شود از برای توحید و معاد و در علم معاد
 نفس در بدن بعینه مادی است و نفس شوخی و نیادی بعینه یا ستقامت و حرکت
 در سیر الالهیه است در برزخ و در سیر الالهیه یا در سیر الالهیه یا در سیر الالهیه
 و در سیر الالهیه طریق نفی معاد است مگر این بیان نمی کنند در معاد و سیر الالهیه

ان بعدت عليكم غداً من فوقكم قال اوله جبال والصخرة ما من تحت ارجلكم وهو المحف
 انما شئنا وهو اختلف في الدين وعلق بعضهم على بعض ويدق بعضهم بأس بعض وهو ان
 يقتل بعضهم بعضاً وكل يدان اهل القبلة عن ارضهم قال قدام هذا ما يقتل سبوح قلت وما البرج
 قال دانم لا يفر من الصادق قال خمس قبل قيام القائم البقاء في الدنيا واما ما يدعى شياء
 من السماء وخسف بالبداء وقتل النفس الزكية وقال عيسى بن مريم عليه السلام في آية آل نوح وقتل
 الزكية لا تحمدهم عشر نكته عن ابي جعفر قال آيتان بين يدي هذا الارض خسوف القمر
 وخسوف الشمس عشرة ولم يزل ذلك منذ هبط آدم الى الارض وعند ذلك سقط
 حساب النجس وقال الصادق عليه السلام انما موتان موت الاحمر وموت الابيض حتى يذهب
 من بيته خمس اموات الاحمر اسف واموات الابيض الطاعون قال اي ابو جعفر محمد بن صالح
 سمعت ابا عبد الله يقول لا يكون هذا الارض حتى يذهب ثلثا الناس فضل له فازا وارب
 ثلثا الناس فما بقي فقال يا ماثرون ان تكونوا شاة الباء ورس جابر قال ابي جعفر
 متى يكون هذا الارض فقال لا يكون ذلك ما جابر وما ليكنه القتي بن ابي ريرة والكونه عن
 ابي عبد الله قال لا يكون فملك شي فلان حتى يختلف في سبعين سنة ان
 اختلفوا اكان عند ذلك فملكهم فقال ابو عبد الله ما يكون هذا الارض حتى
 يذهب ثلثا اث الناس وفي خطبة ابي موسى عليه السلام في العلامة في الخلافة
 صحب فاذا القضي في التلامات القرية از ذلك يظهر القمرا الزهراء ونمت كلمة
 الا حلو الميراث على التوحيد عن ابي عبد الله عليه السلام قال يوم انزل هو يوم
 يظهر فيه قائمنا اهل البيت وولايت المزدحمين الله تعالى باعد جان فيصليته الكفاة
 الكوفة وقال الصادق عليه السلام يخرج قائمنا اهل البيت يوم الجمعة عن الحسن بن علي ع
 اصاب خلفه روح الله عيسى بن مريم عليه السلام عمره في عشرين سنة ثم يظهر بقدر سنة في صور
 شاب دوار لونه

باب في بيان ما في كتابنا من الاخبار والاشعار والنبوءات والقرآن الكريم

شاب ذوا برقع سنه ذاك لعلم ان الله على شئ قدير قال ابو جعفر ع عسى ان يكون القائم
 جيل محمد با الله في رواية ابي جعفر ع يخرج يوم السبت يوم عشاء اليوم الذي قتل فيه
 الحسين ورواية ابي جعفر ع في قوله تعالى اينما تكونوا آيات يوم الله جميعاً في اصحاب القائم ع
 الشريعة والبقية عشر حجة قال واهم والده انتم المدة قال يحتمون والله في سنة واحدة
 قرع الحريف وقال الصادق عليه السلام لا يخرج القائم الا في سنة احدى وثلاث
 او خمس اوسم اوسم وفي رواية ابي الحسن عليه السلام في قوله تعالى اينما تكونوا آيات يوم الله جميعاً قال
 وذلك والله ان لم يدم في الدنيا فيكون الله تعالى اليه شيعت من جميع البلدان وعسى ان يكون
 العلم سبعة وعشرون حرفاً بجميع ما جاءت به اسرار مرفون فلم يعرف الناس حتى اليوم
 سبعة الحرفين فاذا قام قائمنا اخرج الحجة والعشرين حرفاً فشهدوا الناس وظالمها
 الحرفين حتى يشهدا سبعة وعشرين حرفاً روي ان مدت دولة القائم ع تسعة عشر سنة
 بطون ايامها وشهورها وسن اربعين ما قيل لباس القائم الا ان الله عز وجل طاعته لا يحب
 وقال الصادق ع يكون شيعته في دولة القائم ع في الارض وحكامها يعطي كل رجل منهم
 ثوباً بعين جلاله في رواية ابي جعفر ع اذا قام القائم ع عرض الايمان على كل شئ
 فان دخل فيه تصفيه والا ضرب بقتله او يودي الى الجزية ما يؤد بها اليوم اهل الله
 الى غير ذلك من الاخبار الكثيرة في هذا الباب وحاصلها ان استقامت الامور
 بدست قدرت وحملت ولا است وظهرنا حجة ازايتان بعدت وان
 شهادت الحوادث واهل البيت واهل البيت واهل البيت واهل البيت واهل البيت
 جبين حجة واهل البيت واهل البيت واهل البيت واهل البيت واهل البيت واهل البيت
 نبوت سلاله واهل البيت واهل البيت واهل البيت واهل البيت واهل البيت واهل البيت
 ميان خدادخلي واهل البيت واهل البيت واهل البيت واهل البيت واهل البيت واهل البيت
 حجت ظهور سلاله فذكره لازم است در طريقه مرادات معصوميه وبيو

مودع الطیف دنیایت دانید و خریب زمین و عمارت را چه دین و بی بل جمیع ۱۲ اسم
 و زمین از جمله نیروی دین است و محسوس است زمین را از رزارض که تحت
 کل مراتب است تا جهت فوق که سطح قدس فلک اطلس است از
 بنه دین برکنند و این اسم در سیم ذات و مستحق و قدر و شری از زمین باقی بماند
 در حقیقت مشهود می شود مثل اینکه ورق کاغذ را به سحر و جادو چنانکه لا اله الا الله
 شکر شده است نیم جان و نیم جان است و نیم من گوشت دروغ خورده و در نیم
 این غذا را علی شده اند اسم در سیم و اثری از ایشان باقی نماند هر چه که بود
 نماند مثل عبارت شده است بعد از هر چه باقی نماند و هر چه بود و هر چه بود
 انسان دو تار شده است و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود
 ضروری دین است چون در سیم با الله و قرآن مجید و شری شریف
 است که این اسم را در سیم و الایه و در سیم و الایه و در سیم و الایه
 اسم را در سیم و الایه و در سیم و الایه و در سیم و الایه و در سیم و الایه
 و لما سئل انبی صلی الله علیه و آله عن معنی اسم الله عز و جل قال لا یزال
 توصف بالاسم و الصفت و اختار فی ان اسمه فبقی و اختار به او با
 و ان اسم الله عز و جل منزه عن حد و حدیث و ذکر و شری و باقی هر چه
 صورتی است انیم و سکون را در سیم و صفت و صفت و او غایت از این
 است که است دیدن قوت نور اسرافیل است که در باطن و لب صورت جسمیه
 بود است است بدانکه هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود
 و این اسم را در سیم و الایه و در سیم و الایه و در سیم و الایه و در سیم و الایه
 و صورتی است که در سیم و الایه و در سیم و الایه و در سیم و الایه و در سیم و الایه
 در دعا

در مثال و صورتی است که در سیم و الایه و در سیم و الایه و در سیم و الایه و در سیم و الایه
 حرارت پس و در سیم و الایه و در سیم و الایه و در سیم و الایه و در سیم و الایه
 استناره بار و از و در سیم و الایه و در سیم و الایه و در سیم و الایه و در سیم و الایه
 بار و از و در سیم و الایه و در سیم و الایه و در سیم و الایه و در سیم و الایه
 لغای بحمد الله الذی انشا ما اول مرة من ناطق بالحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا
 و الله الشکور من ناطق من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعدنا الرحمن و نطق به ربك
 مختلف است بحسب اختلاف اعمال و احوال و ما كان علیه الدنیا همهم و در سیم و الایه
 است بدانکه صراط اعتقاد با و از ضروری دین است و او جسمانی است بلکه همه امور که با
 از ادل موت تا آخر خلود همه اش جسمانی است و قابل شدن بغير جسمانی چنانکه منافی
 ضرورت شری است منافی ضرورت عقل نیز است از آنکه معرفت معاد در معرفت
 نفس و مراتب نفس است و موت کمال الولاة است و آخرت قیاس بدنی است چون باطن
 دنیا است و ولادت کبری مثل ولادت صغری است و نفس متعلق است در دنیا به
 و طبیعت لطیف و طبیعت لطفه واسطه مابین او و طبیعت جسمیه است و جسم
 لطیفی مرکب از هوی و صورت که هر یک یکی یکدیگر را در دوست و انبساط
 و از برای این جسم ممکن طبیعتی است که بعد محمد است و می ممکن و این صورت
 جسمیه جوهریه ماله مکان طبیعتی است که بعد محمد است و تحقیق نه سطح حادی می باشد
 سطح قوی و نه خلل و نه معنی عربی که ما مستقر فیها است مثل بیت مکان صاحب
 خانه و نه بخود بلکه من الامور الاقنانه محل است از برای جسم لطیف عرض که طول
 و عرض و عمق باشد و هکذا الی السطح و الشکل واللون و الصبر و نفس ناطقه حاد
 است بحد و ثبوت بدن و باین محل الوجود است چون تعلق نفس ببدن از جمله
 مقویات ذاتیه نفس است با ارتقاء مقویات شئی چنانکه خواهد بود پس چگونه
 میشود که امر معاد و قریب معاد جسمانی نباشد غایت الامر این است که مراتب
 لطافت اجسام بجای منتهی نشود الا بحد نفس سرسب و مراتب نفس در لطافت

کذاک است تا بحیث عقل مفارق چنانچه در سابق بطور واضحی بیان فرمودیم
 و میزان و حساب کتاب و جمیع ذلک حسب ما و روحانی هر دو میباشد
 حساب فقط که انکار معاد است را تا آنکه عقیده فقط که انکار معاد است نیز
 را تا پس صراط طریق حجت است و او در اینجا معنی است و در آخرت از برای
 او صریح است محسوس که حال لغز او اینها صراطی مستقیم فاتبعوه و لا تتبعوا السبل
 فتفرق بکم عن سبیل الله و لهذا صراط المستقیم اذق من الشکر واحد من السیف
 است و از برای هر طایفه صراطی است که بر علیه که ما من و اینها جزا خدایا
 انما یروی علی صراط مستقیم و صراط اهل العدل و سطر و استقامت که امر است
 و عنه صراط مستقیم و صراط اهل البیروان و ان الصراط یظهر يوم القيمة للدارین علی
 نور المارین علیه فیکون دقیقا فی بعض و حسیلا فی آخرین و صراط مستقیم صراط الوحد
 و ولایت علی است و صراط مستقیم طریق اهل نوال و شکر و وفا است و سنت فعلیات
 قول لغز و ولادت است و سنت این قول کجاست طاعت است از اضداد و لازم او
 خروج از جاده مستقیم و راه راست است بطریقه افراط و تفریط و مباشرت و غیره
 بتوسط قوای شهویه و غضبیه و فکریه چنانکه در ظرف خلاف او قوه دیگرانی که قوه
 نظریه است کارش را صوابه نور نفس است نسبت نظر و دقت اذق از شکر و احد از
 سبب است و حد وسط بین الاطراف است و هر طرفین سیر می شود است
 که نلذ می شود کما بعد التلاذ فی الحی که او در دقت صفت الصراط است سیر نلذ الاف
 صعود و الف استواء و الف هموز و ا کما صراط علی حق نمیکند و حق مستقیم
 حساب است که از قدری دین است کما میزان و شکر الایمان و الصیغ
 پس هر کس متشاقق در راه حرکت نمیشد بپند او را و هر کس بقدر عقل و سنگی در راه
 شکر کند او را نیز ملائکه و کتاب اعمال ثبت می شود و باید بپند کنند و از نفس او
 کند به پیمینته خوب حال او و ایمان که کتب و خلوص الایمان الی الله قلبه فی حق
 اعلم است

اعمال است و آثار و ملکات نفوس کتایبه است و تفکر فی خدایه احتیاج بقابل
 دارد که قبول کتایب کند که مقام میوه فایده است احتیاج بقابل که کتایب و مقصود
 نیز دارد و ایمان الکاتبون و اقامن او را کتایب بشماره ضیقون یا لیتی لم اوت
 کتایب و لم ادر ما کتایب چون کتاب او از جنس اقا و ذب و انما لیت و همیت است
 و هر یک مختلف در نوع الاخره می بیند حاصل جمع و تصنیف و تفریق و ضرب و قسمت
 و تجزیه و انضمام و کسر اقوال و افعال و ملکات خود را فایده که حساب حجت
 و سیمات غمورانه کتاب الیقاد صغیره و الکبره و الا حصصها و در قدرت الهی است
 که در لحظه واحد حساب خلاقی را که قدرش شد بشماره میزان عدل او وزن و نموده و حق
 ضمن ثقل موازنه فاد لئلا تم المظنون و من حفت موازنه فاد لئلا تم المظنون
 خسر و انفسهم فیزوا بالقطر المستقیم و اهل المیزان یا القسط و اول خسر میزان
 قال و تقع الموازن فی القسط الموم القیمة فلا تقلم نفس شیئا و ان کان متشاققا حقیقه من خرد
 آئینا بها و لغی بنا عا سبب میزان بمیزان اتم ما یوزن یا نشی و یقاس به است کما منسحق فایه میزان
 فی صراط مستقیم فاسد و الخ و اخر الحکم اعز یا و بناء و الا صراط لای انقاسات
 و الفرجار کلد و انرو انفس و انش قول للعمود لمسطر للموز و العقل لکل الاشیاء
 ملخص کل با اعمال میزان و ولایت سنجید شود و بدی از ادبیت و عن الصادق
 الموازن الانبیاء و الاوصیاء علیهم السلام قال الله تعالی و احصوا رفته ها و در نه
 میزان انزال فرمود خدا میزان توحید را از سماء رفعت تا بشناسند و بپند
 کشید و کلبه نمون اغذیه مغنویه و متشاقق از راق روحانیه و تمیز سازد حق
 او را از باطل و باو است معیار وزن نقدای حقایق عقلیه و جواهر صوریهای
 ادراکیه تا انچه زیاده در راج او در بازار آخرت از کد او و خالص او از نقوش
 او و میزان هر چیز از جنس او است بر کس عالم شد بطریق او و حاصل شد
 دقت فایده

با و قد استدل بر کس بطلان و شکی نیست بر تقدیر و تدریج و الحاق و کما کان یکنون
 میزان شکر نیست در میزان وجود کنند و کما کان استیلا ان یکنون من الی بلین اقا
 ذو الکفین بی احدیها کف سبب است و اجانب مغرب میل یا سفلی که جهنم
 است و آخری کف سبب است و جانب شرق بنده که در پیش است است
 کف صاحب یمن است ان کف اشی شمال و یمن جانب قوه شتی است که سبب
 که سمت خنده و خیر و وجود است و شمال جانب ضعف است که اخذ دارد است
 و جنبه است انکه اعمال در است قابل وزن نیست او نام عامه است اعراض
 از او است است نه در جهت است و عبارت است از جمیع اجزاء بدن
 مدیت و تالف و مثل همان نحو که بود با عاده روح مدبر دارد حشر خلایق
 است است اختلاف جهیات و صور اعمال و ملکات قال یوم یحشر عباد
 الله الی النار یوم یحشر فی النار علی رجولهم ذوقوا مقر یحشر فی الحشر
 نعم فی النار یحشر فی النار یوم یحشر فی النار یوم یحشر فی النار یوم یحشر فی النار
 نمل و از او جهنم نور است نعم و اشیای و خیر و کمال القمه اعلم احسن و الله
 و نسوق النجس الی جهنم و رد او هر قلله که برسان غلبه کند صورتی از او
 و محترم میزد خنجر از سباع و بهایم باشد خواه از غیر بله کس نوع شرف
 است و متضمن بر رتب عاوی است از حیوان تا جماد کاهی سحر میزد در
 سرحله جمادی را از جماد برتر میزد کاهی بکواس کاهی بالاتر قلند کاهی
 که کما الحی و او باشد قوه من الحی را میزد در او است سر تناسخ نزد او میرد و می
 گفتند و مناخرین یضربهم و رعد در دست سر کسم که عاری از قوه نه واحد
 میگوید از افتاد و نیات اعراض است هر کاه که شود نقد بر حور بعرض
 از میاید درین القوب است و محال است و قیاس کردیم به عالم

۱۲۴
 بهین اجماع غفره و البعادنا سوتیه و نفهمید که در همین عالم شهادت بسیار شیع
 جبار و اشیاء البعاد موجود است در نهایت لطافت که مخالفت با این اجماع محسوس
 غفره نه در بر سرین بلکه مطابق مشکلا است و در همه چیز با انکه هیچ چیز در در
 غایت نه چیز و را دارد در نحو لفظ قوی و نه مثل صور عاده و دنیا و علو و ذریا
 و اطله شواخص و بلکه احوال محسوس معین تحت اعمال صور خیالیه است و منبع این
 صور در حقیقت ملکات نفسانیه است و معدن این منبع صفات کائنات در
 نفوس هیولویه است و کما ان این معدن لطینات دافعه در ذرات است اما حاکم
 الجبروت که ناشی از قابلیات و تنزلات مراتب وجود است و این اصل اندازی
 و صورت کاری و تحمیل دستوری نه همین مخصوص منشاء آخرت است بلکه
 در سبزه یا امتداد او دارد و در دنیا خصوص از برای مؤلف المزاج جسمانی
 یا مزاج المزاج که از اهل ریاضت و مجاهده یا شده که محض النفات و هیئت خلاف
 میشود و در راز باطن بها بر میرود چنانچه همه مراتب وجود با این عالم حقی
 بهین دستور است و بر بعضی حایه و دستگیر است و ایاصل هر کس هر چیز را دوست
 داشته باشد یا دشمن است حتی الجاد کما فی الحدیث لواجب احد کم حرا
 الحشر مد و اما نشتر بر وزن حشر و در مقابل او ذکر میشود و کاهی مقارب معنی
 حشر است چنانچه در نشر المیت نشر نشور است یا ب قعدای عاس بعد
 الموت و بمعنی احیاء است کما فی اذا شاء انشره ای احیاء
 و انشاء احیاء بعد الموت است کما لنشور کاهی بمعنی نشر صحیف است
 کما فی اذا الصحف نشرت و صحیف منشره و در اینجا همان احیاء حشری است
 باعتبار لزوم انبساط او چنانچه کاهی بر نفس بسط اطلاق بشود کما فی نشر

المتع وغيره بشر بسطة كما ألف والنشر المرتب او المشوش وبعث نیز مقارب است
 الا انك حشر من حيث الانفس والبرق است ونشر من حيث الانب والفتق
 است وبعث عباد است از خروج انفس از عباد بهيات بدنية محيطه با و
 جناحه پيرون ميآيد مولود از رحم يا از جنين و موت مثل خواب است و
 بعث مثل بيداري كما في النبوي الذي بعثني بالحق نبيا للمؤمن كما تناسو
 وتبعثن كما يتبعون والموت دار الاحنة اونا خلق جميع الخلق
 وبعثهم على الله كخلق نفس واحد قال تعالى او ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة
 و انسان را بطور انا است در وجه كما في قوله تعالى وان كنتم في ريب من
 البعث فانا خلقناكم من ثراب الالة قال ولقد علمتم النشاة الاول اقلوا
 تذكرون از انا بدوي الروح بكني بعث خود را كه فرع موت از حالت سابقه
 است ببار است از جادى مختص به نبأ و از نبأ بجوای از حیوان
 بان و از ان بمراتب باطن قلب و روح باقوا و سر و خفي و اخفي و ما
 وراء ذلك من الاخرة الذي واد صاحب درجات است بر او را
 يك دیگر است و للاخرة ابر درجات و ابر تفضيل بنا براس كيف تكفرون
 بالله ولتم اسواتا فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون و
 در ارض حشر است و او همين ارض است در دنيا الا انكم اطعم
 است از خاک بسط او كما قال يتبدل الارض غير الارض و حجة يثبوت در اجمع
 خلايق از ازل دنيا تا آخر دنيا لانها اليوم ميسوطة بين قدر ربيع خلقي كلها
 ملكه نورانيه ان من مقتضى است كه همه خلایق را بقدر كفايتش بده جابده
 في داخل و خيرة نظير و نوع موجودات در مراتب واحده و از اجماع خبر
 و قضایق قال و اسرقت الارض بنور ربها اي برابها الذي زيده از برای بوج

صورت

صورت عقليه است فوق صورت ملكوتية و حقي در اين فث ثلثه كنهه است
 و فلفوف متعدد است نظير شئ خارجي و ذهني كه يك شئ است نبأ بر حلقه
 كه اشياء بحقايقها در ذهن داخل ميشود نه باش با حقايق شخص دنيا و
 و اخرا و اذال دنيا و الاخرة حالتك و منزهاتها الان و ان زمان در ارض
 محشر همان شد است و وضع الكتاب و حقي بالذنب و الشهداء و كفضي بنهم اثن
 و هم لا يظلمون و از اهل علم در بهشت است و حوزة و اعتقاد
 بهر دو از حقي ضروريات در دين است و موجود است الان بكنه از ابته اي اي اذ
 عالم و آدم تا انقضائ عالم موجود است بالفعل و اين حوزة ممكن است در طول ابر
 اين عالم لانه محسوس و كل محسوس بنده الحواس فهو من الدنيا و اين دور از عالم آخر
 است ممكن است در داخل حجب سموات و ارض و دنيا است و هر يك
 ابتر امطاهري است در اين عالم و استدلال على ما هناك لا يمكن لانها خلق الا
 بما هنا فمنه و ارباب نفس كه سيرت ان بمنه در همه جا از لم بان و از باطن
 و باهر است ايات من النار و هي سجن الله في الاخرة و جهنم را مي نامند و
 بجهنم فطر ببعده قفرا كما يقال بتر جهنم اذ اكانت بعبده الفقر و احرار
 هو احرى لا جملها سوى بني آدم و الاحبا المتهمة المتهمة و الحن ليهما كما
 قال تع و قودها الناس و الحجاره و قال فليكنو
 فيها هم العادون و جنود ابليس اجمعون و جبار
 تعالى اخاف لرد او را از صفت غضب كما قال من يحلل عليه
 غضي فقد هوى اعاز الله من سفر الطيرة الظلمة من اسلي
 طبقة النهر و لويه الاسفاها اعتقاد و حجت اين است كه او دار است

السلاست است لا موت فيها ولا هرم ولا سقم ولا مرض ولا آفة ولا زوال
 و نهام و نه غم و نه حاجت و نه فقر بلکه دار غنا و سعادت و دار کرامت و شفاست
 است لا یسأل أهلها فيها نصيب و لا القوب لهم فالتی الالفی و لهذا العین
 و انهم فيها خالدون و بهشت داری است که اهل او بهر یخد او و لیا ۶
 اعیان و اهل کرامت او است در مراتب بهشت و اهل بهشت مثل سراتب
 نار و اهل مراتب مختلف و متعدد است حسب اختلاف استعدادات و تقاد
 قابلیات پس اهل بهشت هر چند بنوع است از جمله ایشان که از اند
 که منتقم اند بظلمت تقدیس خدا و شیع و نکر او و منتقمی با غزیه روحانیات
 و معارف ربانیه اند خواه از سنخ ملئک و خواه از جنس انسی و از جمله آنها که
 اند که منتقم اند بظلمت ماکل و مشرب و فواکه و اراک و حور عین و استخدام
 و لدان تخمین و الحلو و سیر غارق و زربا و دیاسی سندس و حریر هر یک
 ملئک و اراده و اشتها و منتقم میشوند بحسب القدر که بهمت او رست و عطا
 کرده میشود از جانب خدا باندازه مقبوضت و روایت شده است که
 از اهل توحید که خارج شوند از نار و میگویند بکلام الام جزا
 بما کسبت ابد کیم و ما لله بظلام للحدید و صدق
 ذکر منته که اعتقاد و اثباتی عشره این است که بیرون نمیرود احدی
 در دنیا تا به پند مکان خود را از بهشت و از نار و این است که بیرون
 بیرون نمیرود و از دنیا حتی سرفه له الدنيا کما یس ناراه و اما بهشت
 حضرت آدم پس بهشت روی زمین بود زیرا که بهشتی هر کردنی و ی
 نمیشود و کما العکس بلکه از استعداد او است علوی و سفلی بنفخ و لا الهی

متولد شد

متولد شد در ارض استعداد و قیبه طیب و بعد مبتلا شد بعلانی مبروریه
 و حوائی مادیه از تأثیر جهات فاعلی در حوائی قایدت او تا از ادیان خلق
 شوند و معلوم است که خلقت انواع احسن و باج خلقت این نوع شریف
 است و انان باشد و بطریقی وجود او است و اعتقادات الصدق
 و اما جهنت آدم فنی جهنت حق همان دنیا قطع الشمس فیه و تفت و نیت
 بجهنت الخلد لو كانت جهنت الخلد ما خرج منها ابد و اعتقادات انان یا الثواب
 یخلد اهل الجنة فی الجنة و با العقاب یخلد اهل النار فی النار و ما احد یخل
 الجنة حتی یعرض علیه مکانه من النار فیقال هذا مکانک الذی لو خصیت
 الله لکنت فیه و ما من احد یدخل النار حتی یعرض علیه مکانه من الجنة فیقال
 هذا مکانک الذی لو طعت الله لکنت فیه فیورث بهتولا مکان بهتولا ۶
 و ذلک قوله تعالی اولئک هم الوارثون الذین یورثون القواضی
 الفردوس هم فیهما خالدون و اول ثوبین متره من لیهما
 ملک الدنيا عشر مرات بهشت را حقیقی است کلیه روح العالم است و ظاهر
 اسم جهنم است کما قال یوم نخرج الملقص الی الارض و
 فداو از برای او مثالی است که و هو العرش الاعظم کما فی الرحمن علی
 العرش المستوی ارض جهنت کرسی است سقفش عرش الرحمن
 و نظایر جزئیة او به تمامه است و همچنین مقابل این سه مرتبه از برای نار
 ثابت است و هر دو متحد فی الحقیقه است بخوبن الاتحاد است و متفایر
 بالاعتبار الواقع و ابواب سیده او که یک از منافذ حواسی خمس است تا دایم
 خیال مشترک میان هر دو است و بهشت مخصوص بیابان
 که باب عقلی است ان عقلی که ما عبده به الرحمن و التنب به الجنان

والكتاب به الجنان است و این باب در سوره است باطنه قبه الرحمة و ظاهره
من قبه العذاب و سور حجاب است مضروب بنی الفرقین سحر است
با عراف رجال یعرفون کلا بسمایهم و نادوا اصحاب الجنة ان سلام
علیکم لم یدخلوا و هم یطمعون الایات و سلام علی من طاع الهدی
قد تمت الكتاب بعون الملك الوهاب این کتاب مستطاب
بحسب الفرسوده حضرت مستطاب حجة الاسلام و المسلمین آية الله
في الارضین لای حای سید احمد عراقی دامت برکاته اتمام
تبریرت سید الانل الاحقر الناس غلام حسین بن شیخ آقا
المقلب شمس العلماء عراقی امید است از خواننده
این کتاب هر سه و نسیانه در این کتاب باشد نماید
عفو و اقصای غایبه بر این حقیر خورن بکند
تاریخ غفره شهر جمادی الاول ۱۳۳۶



